

چون ساء مکین و مکا فضل خلاص و آن

الایمان

در طبع نامی نشی نوکشو طبع منقبول انباش

6469

این کلام سعادت و سرجام آنست که اسی دعوت کننده عالمیان بپواید عواید صلاح و سعادت
 و از راه نمایندگی آدمیان بنساج مصالح معاش و سعادت بندگان مرا از طریق حکمت برآید
^{۱۲} احسانات و مشایخ ^{۱۲} راههای ^{۱۲} یعنی عالم آخرت

[illegible]

گرفته مصرع هج جو نیده از ان در نزد و بمقتضای این مقدمه مفهوم شده که چهره هر سخن که بخاطر
حال حکمت و عذار هر موعظت که بگلگون جاسمیت آراسته تر دل عاشقان صادق را تماشای جلوه پاس
اوایل بیشتر باشد و هر که زیبا تر است از خوبان به سوی اوایل بیشتر باشد و از جمله رسائل که مباحث
تصنیفش مشتمل بود بر سیاست نصیحت و از مجموع کتب که قواعد تالیفش مبنی باشد بر مسائل حکمت
کتاب کلید و دمنه است که حکماء هند آنرا بطریقی خاص ساخته اند و بر همه حکمت شعار و ضلع
جامعیت آنرا بر طبقی مخصوص پرداخته پند و حکمت و آمو و هنرل بهم امتزاج داده اند و صورت سخن
را جهت میل اکثر طباع بدان بنا بر افسانه نهاده از زبان و خوش و بهائم و طیور اصناف حکایات و
روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع فوائد حکمت و سیاست من موعظت اندراج نموده تا دانا براس
استفاده مطالعه نماید و نادان براس تشریح و افسانه بخواند و در آن بر علم و حفظ آن بر علم آسان باشد
و فی نفس الامر آن کتاب حکمت انتساب صدق است که اشجار را بر سرش باز و نهانما تشبیه الانفس و تلذ
الاعین منور و اطراف گلزارش بنفحات مالایین رات لا اذن سمعت مطیبت معطر شنوی هر نکته از شوکت
لبغی و افروخته تر ز شجره ای به لفظش چو طراوت معانی به معیش چو آب زندگانی به وفا خست آن منبع
حقائق و معانی بر تبه ایست که از سبزه ظهور تا این زبان بهر زبان مستفیدان مجلس رادت و مستعدان
مجلس سعادت را فائده رسانیده و کسوت این ابیات را نطق بر بالای والای این کتاب خلعتی ست
زمینده و لائق نظم صورت او جامه مجد و سعادت را طراز به معنی او خاتم اقبال و دولت را نگین به
عارض رنگین اشعارش همه غنچ و ضرب به طره مشکین الفاظش سر سرب و چین به از کلام کاملش انوار دلش
شعله زن به راست چون اسرار علم از سینه اهل عین به و آن کتاب را حکیم روشن ای برهن بید بای بر نام را
جهان آری و بشلیم هندی که مالک بعضی از ممالک هندوستان بود و بزبان هندی تصنیف فرموده و ممکن که
در سبادی شروع شده از سبب آن رقمزده کلک بیان گردد و حکیم مذکور بنای سخن را بر اساس مواظبت نهاد و که
بادشاهان را در سیاست رعیت بسط بساط عدل رفت و تربیت تقویت اولیای دولت و دفع و منع اعدای مملکت
بکار آید و در این کتاب را قبیل مقاصد و عمده مطالب ساخته بمقتضای مطالعه آن پیوسته افشا

ووصایا وضع میفرمود دیگر باره ابو الحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلاء زبان را امر کرد تا آن نسخه را
از زبان عربی بلغت فارسی نقل نمود و درود کی شاعر فرموده سلطان محمود غازی غزنوی آنرا در رشته نظم
انتظام داد و بار دیگر ابو المنظر بهرام شاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی که مدوح
حکیم سنائی است مثال داد تا افسح البلغا و ابلغ الفصحا ابو المعالی نصر الله بن محمد بن احمد بن محمد روح الله رحمه
وزاد فی غرنا الفروس فتوحه آنرا هم از نسخه ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب که حالا به کلیله و دمن
مشهور شده ترجمه مولانا می مشار الیه است و الحق عبارتی است در لطافت چون جان شیرین و طراوت
چون مرجان رنگین الفاظ و لفریش چون کرشمه شکر لبان شور انگیز و معانی جانفزایش چون طسره
سبز خطن ل آویز نظم حروفش چو زلف بتان چگل بهمه جای جانست و ما و اسی دل به معانیش در زیر
حرف سیاه به درختنده چون مهر و روشن چو ماه به سوادش را که محل الجواهر معانی عبارت از انست
بر بیاض صفحه دیده جای توان داد و بیاضش را که غره صباح شادمانی اشارت بدانست بر سواد چشم
جهان بین توان نهاد و بیت سز که کاتب دیوان سمری خلد کشد به سواد نسخه او بر بیاض دیده حور
و با آنکه مسند نشینان بارگاه انشا در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلاغت ترا کیست آن متفوق الکلمه اند
مصرع فان القولی قالت خدام به فاما بواسطه ایراد غرائب لغات و اطرای کلام بحاسن عربیات و مبالغه
در تعاریف و تشبیهات متفرقه و اطناب اطالت در الفاظ و عبارات معلقه خاطر مستمع از التذاذب بعض
کتاب و ادراک خلاصه مافی الباب بازمی ماند و طبع قاری نیز از عمده ربط مبادی قصه بمقاطع ضبط اوایل
سخن بخوایم آن بیرون نی آید و این معنی هر آئینه سبب سامت و موجب طالت خواننده شنونده خواهد بود خصوصاً
درین زبان لطافت نشان که طبائع ابنای آن بمرتبه لطیف شده که داعیه ادراک معانی بی آنکه بر نسخه الفاظ جلوه
باشد میدارند تکلیف که در بعضی الفاظ تبصیح کتاب لغت و تفحص کشف معانی آن محتاج باشند و از سبب نزو یک شده
که کتابی بدان نفاست متروک مسجور گردد و اهل عالم از فوائد آن بی بهره و محروم مانند بنابر آن نیوقت جناب ارباب
که ذات صافی صفاتش جوامع کمالات را جامع است صفات سامی سماتش از مطالع فضائل معانی طالع
صاحب بهمتی که با وجود تقرب حضرت سلطان مان خاقان دوران باسط بساط اسرار امان ناشر آثار خیر

و بیخ نژادین فیضیان
 و بیخ نژادین فیضیان
 ۱۲
 جان اورا دوزیاده کند
 در بر آمد های بهشت
 کشتایشان او را ۱۲
 بر آید این که گفت
 بهمانست که گفت خادم
 و آن نام محبوب است
 ۱۲
 خاف
 است بر وزن و صفی
 ۱۲
 است ۱۲

۱۷

احسان آفتاب اوج خلافت و تاجداری بر جبین برج سلطنت و شهر یاری بیت قره العین سلاطین
 شهریار خاقین به شاه ابوالغازی معز الملک و دین سلطان حسین به خلد الله تعالی ملکه و سلطان
 منظور نظرات عاطفت کیمیا خالصیت آن حضرت بودند و امن علو همت از غبار رخسار و ما الحیوة
 الدنیا الامتاع الغروری فتاند و صحیفه دل به غل را به بیت به نیرنگ این پنجره زه خیال به که نادان نهد
 نام او ملک و مال به مرقوم نمی سازد و مضمون این کلام سعادت فرجام به بیت خوبتر بر چهره قدرت
 نماید خال زرد چلعت عفت به قد کا مکاری خوشتر است به نصب العین احوال خود ساخته سعادت
 مطالب مظلومان و اسخاخ مآرب محرومان را وسیله افتخار و خیره آخرت می شناسد و از فحوائی این تذکره
 با بهره که به بیت ده روز مهر گردون افسانه ایست افسون به نیکی بجای یاران فرصت شمار یار به خود را
 بتغافل موسوم نماید و در هوای امیر الاعظم مستجمع الفضائل و المعالی بجلو اهم المحتطی من مواهب الملک الاحد
 نظام الدوله والدين امیر شیخ احمد المشترک السیله رزقه الله الاختصاص بالسلم السلیمانی والکمال الکلیلی
 که بی تکلف سهیلی است از زمین تا بان و خورشیدی از مطلع مهر و نادر خشان به بیت تو سهیلی تا کجا تابانی
 کجا لامع شوی به نور تو بر هر که میاید نشان دولت است به نظر تعمیر فواید نام و تکثیر منافع خاص عام اشار
 عالی ارزانی فرمود که این فقیر به استطاعت و حقیر اندک بضاعت حسین بن علی لواء العظمی المعروف بالکاشفی
 آید الله تعالی باللطف الخفی جرأت نموده کتاب مذکور را لباس نو پوشاند و زیار و بیان معانی آنرا که بتیق
 الفاظ مغلقه و حجب کلمات مشکله محجوب و مستور اند بر منظر عبارات روشن و غرقات استعارات لطیف جلوه
 و به پیشینی که دیده هر بنیایی نظر تعمیق و تعمیق نظر تواند از جمال آن نازنینان جمله بیان بهره گرفتن و دل بهرانا
 را بی تکلف تخیل و تخیل کلفت میسر شود از وصال آن ناز پروردگان حجه ضمیر به خوردن شبنمی حقیقت
 مرو سخندان من به که اسی باغبان ریاض سخن به درین وضه پاک مینویشان به درخت معانی بنوعی نشان
 که هر کو خور و میوه زین درخت به نشانده را گوید اسی نیکبخت به درین باغ خوش میوه های ترست به نریایی از
 یکدیگر بهترست به و چون از امتثال مثال آن عدیم المثال چاره نبود و نکته الحکمته باینکه از مطلع نور سهیلی روی
 مینمود به بیت چو حکمت ست یمانی بقول شاه عرب به اگر بنور سهیلی عیان شود چه عجب به بعد الاستحارقه

همیشه در این روزگار
 بزرگ ملک و دولت
 از دکان دنیا بگذرد
 باعث فریب باشد
 فتح جامع بزرگوار
 بزرگ جابج بزرگوار
 بزرگ جابج بزرگوار
 است بهر که نهد از
 بخشش شاه با شاه
 یکتا و در افتد جایگاه
 کند او را افتد جایگاه
 بزرگست بهر که نهد از
 به پیشین جمع بزرگوار
 و غم آن جمع غم
 در کار ۱۳ م
 که در جهان نداشتن
 ۱۴ م
 که است بهر
 زنده اند است آخره خط
 فرماید و از حد است
 حقیقت سلیمانی و کمالات
 کیلی و کیلی نام سیکه از دنیا
 اندک کامل است ۱۳

والاستحازة بمنعنی اشتغال رفت و آنچه از عالم غیب بر زبان قلم و قلم زبان جاری شد رقم ثبت یافت و
 بیاید دانست که اساس کتاب کلید و دمنه بر حکمت عملی است و حکمت عملی عبارت است از دانستن مصالح
 حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی بر وجهیکه مودی باشد بنظام احوال معاد و معاش ایشان
 و مقتضی رسیدن بجا لیکه متوجه آند و این قسم از حکمت در تقسیم اولی بدو قسم تقسیم شد یکی آنکه راجع باشد
 با هر نفسی علی الانفرادی و دوم آنکه راجع بود با گروهی بر سبیل مشارکت اول را که رجوع او با هر نفسی با هر فرد بود و شرکت
 دیگری باومی در آن باب متصور نباشد تهذیب اخلاق گویند و ثانی که راجع است با جماعتی مشارکت باز بدو
 قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل و خانه باشد و آنرا تدبیر منازل خوانند و دیگری آنکه
 مشارکت در شهر و ولایت بلکه در قلم و مملکت بود آنرا سیاست^{۱۲} مدن گویند و کتاب مذکور مشتمل است از قسم
 ثلثه مذکوره بعضی فوائد از نوعین^{۱۳} آخرین و آنچه تعلق تهذیب اخلاق دارد و روی مذکور نیست مگر بر سبیل استطراد
 پس چند ایراد برخی از مکارم اخلاق را مجال بود اما نخواستیم که تغییر کلی با وضع کتاب آید یا بدلا جرم متعرض
 زیادتی ابواب^{۱۴} شده بر همان منوال که حکیم هند ایراد کرده التزام نمودیم و دو باب اول از کتاب کلید و دمنه که
 در آن زیاده فائده متصور نبود و در اصل کتاب مدخل نداشت اسقاط کرده چهارده بابی را عبارت از ثن و ثن
 مثبت ساختیم و حکایات را بطریق سوال و جواب از رای و بر همین سبب توری که در اصل مذکور بود بقید کتابت
 در آوریم و قبل از ایراد ابواب اقتلاح حکایتی که منشاء سخنان همان تواند بود از لوازم دانستیم و بعد ما که تصریح
 در عبارت کتاب مذکور بحجت اخلاق لفاظ است اگر در تالیف این رساله عنان بیان از شارع انشاء
 مترسلان و منتهج ابداع منشیان بصوب تنزل معطوف باشد عذر واضح خواهد بود و بیست منکه این
 در معانی سفته ام: آنچه گفتندم بگو آن گفته ام: و دیگر آنکه در شناسی حکایات از اجناس کلمات عربیه
 بایر و بعضی آیات و احادیث ضروری لذكر و آثار و امثال مشهوره اقتصار نمود و متعرض اثبات آیات عربی
 نیکرود و جریده سخن را بجوهر اشعار فارسی که چون ترکیب زر گوهر صفت تر صبیح فار و زیور مسیند^{۱۵} منظوم
 سخنها را بدستور خردمندانه نظم و نشر باید و او پیوند که گاهی طبع زین آرام یا بد بزمانی زان گره هم کام یابد
 و در محل اثبات ابواب هر جا که ایراد حکایتی و انشای مثلی مناسب خواهد بود بنا بر آن ملاحظه که مصرع

اجازت نمودن
 که بگویند منکر
 پاک کردن
 معانی نمودن
 پس در پیش
 ملک و کار کردن
 بهر یک از این
 قلم
 تدبیر منازل
 سیاست
 از آن
 راندن جبهه
 کردن ابواب
 دشمنان
 بر خود لازم
 کردن
 عاده شده
 نوشتن شده
 جنبه ایشان
 کوتاه کردن
 در نشان دادن
 بهر یک از این

[illegible]

ممالک چین بادشاهی بود که سعیت دولت و کامگاری او در اطراف و جوانب عالم سار و نوک عظمت
 و شهر یاری او چون نیر عظم در نصف النهار ظاهر سلاطین با مدار حلقه اطاعت او در گوش جان کشیده و
 بادشاهان فیض مقدار قاشیه منتال او بر دوش دل گرفته نظم فریدون حشمت جبهه جاهی بسکندر رشوق
 و ارنپاهی از عدلش چون رخ خوبان هموش به یکجا جمع گشته آب و آتش به بر حاشیه بساط دولت روز
 افزونش پیوسته امرای عالمگیر و وزرای صواب تدبیر که خدمتگاری بهیمن جان بسته و در پایی تخت
 آسمان پایه اش همواره فضلائی بزرگوار و حکماهی صحت شعار بر کرسی هواداری نشسته خزانه بالواع جواهر
 اصناف نقود و شمعون و لشکر جزا را از حد حساب شمار بیرون شجاعتی با سخاوت قرین و سلطنتی با سیاست
 همنشین مشنوی و اغنه ناصیه کرشان به تیغ زن تارک لشکر کشان به عدلش قاهر و خوشوارگان به جمتش
 چاره بیچارگان و آن بادشاه را هلیون خال گفتندی که بعدل شملش فال رعایا هلیون بود و لطف
 کاملش حال عجزه و درویشان بفرغت و رفاهت مقرون و مقرر است که اگر شهنشه عدل بضبط احوال
 رعیت اهتمام نماید در وقتند بدست یاری ستم و مال از روزگار خاص عام بر آرد و اگر بر تو شمع انصاف کلبه
 تار یک درویشان را روشنائی نه بخش طلمات ظلم اطراف و جوانب مملکت را چون شمعگران تیره دارد
 مشنوی شهنشاه را خوبی از داد او ست و پناه خدا امین آباد او ست و شه از داد خود گریشمان شود و ولایت
 زبید او ویران شود و این بادشاه را وزیر می بود رعیت پرور و محبت گستر که رای عالم آرایش شمع شبستان
 مملکت بودی و فکر صواب اندیش او بیک تامل هزار عقد مشکل بر کشودی کشتی دریای فتنه را حکم گران
 سنگ او در گرداب اضطراب ساکن ساختی و شانهای و منگیز خارستان بیدار شد با سیاست او اینخ و بنیاد
 بر انداختی نظم جواری خرده و آن در کالبتی و بیک تدبیر صد لشکر شکستی و چون کار مملکت را نظم دادی و بیک مکتوب
 اعلیمی کشادی که و بخت آنکه از رای خسته او کار آن ولایت رونقی تمام داشت او در خسته رای خواندندی
 و هلیون فال در هیچ هم همیشا درت خسته رای خوش نمودی و بی تدبیر و لیدیر او در جزوی و کلی هو شروع
 نفع نمودی نه بی اجازت او در میدان رزم کمر محاربت می بست و نه بی اشارت او در ویوان بزم میسند
 عیش و عشرت می نشست و هر آئینه بادشاهان نامدار و سرفرازان کامگار را باید که بحکم و شاور هم فی الامر

فایز بنی
 زین پوش
 اسب
 عتقه بالکمر
 ادی که
 مینا کار
 سیاست
 احوال
 در میان
 درین
 درین
 درین

بجسته ازینها بزرگ تراست و مجموع ایشان بشکوه و مهابت و سررخط متابعت نهادند و او بر تخت مرابع که از
موم ترتیب یافته قرار گرفته است وزیر و حاجب و دربان پاسبان چاروش و نائب بر کار کرده کیاست ملازمان
او بجدیست که هر یک برای خود از موم خانهای مسدس بسازند و چون ضلع آنرا هیچ تفاوتی نباشد و هندس
کامل را بی پر کار و سطر و دیگر اوقات مثل آن میسر نشود و چون خانه با تمام رسد حکم سلطان از آن منزل بیرون آیند و
امیر محل بزبان حال از ایشان عهدهی فراستاند که لطافت خود را بکثافت مبدل نکنند و ذیل طهارت خود را
بلوث نجاست نیالایند بنا بر وفای عهد جز بر شاخ گل خوشبوی و شکوفه پاکیزه نشینند تا آنچه از آن برگهای
لطیف تناول کرده باشند باز آن وقتی درون ایشان لشکر لعاب تازه خوش مزه جمع شود و شربتی بیرون آید که در
دار و خانه حکمت صفت فیه شفاء و بلکنایس و در شان و راست باشد و چون بخانه معاودت نمایند در بانان ایشان را
ببیند اگر بر همان عهد خود اند یعنی از آنچه حکم طهارت نداشته باشد احتراز نموده اند اجازتست که بحجره مسدس و
خانه موس خود در آیند و اگر عیال و ابا باشد از مضمون این بیت که بیت دست و فادر کمر عهد کن + تا نشوی
عهد شکن عهد کن + تجاوز نموده باشند و از ایشان راحه که موجب نفرت و کراهت باشد در یا بند فی الحال
ایشان را و نیم کنند و اگر در بانان تغافل ورزیده ایشان را راه دهند و بادشاه راحه که سیستشام نماید بذات
خود متفحص اینحال شده آن زنبور سبز بخت برگشته روزگار را به سیاستگاه حاضر گردانند و اول تقبل در بانان فرمان
دهد و بعد از آن زنبور بی ادب را بکشد تا دیگری از جنس ایشان این حرکات نکنند و اگر فرضاً برگانه از زنبور خانه
دیگر خواهد که بمنزل ایشان و آید در بانان او را منع کنند و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند و در اخبار آمده است که جمشید
جهاندار آیین بانان پاسبانان و تعیین حجاب و بواب و ترتیب تخت مسند از ایشان فرا گرفت بر و زان
بر مرتبه کمال رسید هاپون فال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میلی بشاهده اساس ایشان پیدا آمد بر خاست
و بیای درخت آمده زمانی تفرج در گاه و بارگاه و دستور آمد و شد و قانون ملازمت خدمت ایشان کرد
جمع وید فرمان آلهی را میان بسته و سلیمان وار بر مرکب هوا نشسته غذای پاک و جامی پاکیزه اختیار نموده هیچکس را
باسود و زیان دیگری کار نه میبخت کلام به نسبت ابنا می جنس خود در مقام ایذا و آزار نه بیت خوشا
سر فرازان کوتاه دست + بزرگان خرد و بلند ان پیست + گفت ای خجسته را می عجب که با وجود نشا سببیت

لغات از اندوه
دیگر داده دارد
موم
پایان پذیر
لشکر و قافله را
گویند بآب
هند و نیم اندازد
گر نه در اصل
هند و در خانه
سین بدل کرده
اند ۱۲ ام
جسم ادا
بالفحاحه
الحوالی
مست
نیاید و شنب
مطلب کردن
و بیاختن از
چشم
تشنه
و زبان
ایمان
موم
تشنه و داوود
تشنه و شرب
بافتن
بایست

حکمت و تقاضا و دانش است لیکن بخاطر چنان میرسد که بعد از آنکه ایشان محتاج اند با اجتماع برای یک
 اختلاف مشارک با ایشان مقتضی نزاع خواهد بود برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشد بحسب حجت و زور
 ایشان زیاده بود و برخی دیگر بآل مجاه از دیگران قانع باشند و بر طائفه دیگر حرص و شتره غالب باشد آنها که
 بر زور و زور دیگران پیش باشند داعیه تغلب و تتم از نهاد ایشان سر بر زورند و هر آینه آن متغلب چنان خواهد که
 غالب مردان را در قید خدمت خود کشد و حرص اطماع آن پیدا آید که اکثر حاصلات مردم بجزه تصرف و آرد و
 این صورتها موجب نزاع باشد و نزاع در آخر با فساد کشد بابت نزاع آنچنان آتشی بر زور زد که از تاب
 آن هر چه باشد بسوزد و وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پناه جهت دفع این نزاع تدبیری مقرر شده است که هر
 راجع خود قانع ساخته دست تعدی او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه میگردد و آن تدبیر را سیاست
 خوانند و مدار آن بر قانون عدالت است که عبارت از ملاحظه وسط باشد یعنی مرکز دایره فضیلت که حکم خیر الامور
 و وسطها اشمال طرف بر زوایل ظاهراست چنانچه گفته اند نظم سیانه طریفین از صفات حیدانی + تفادوت
 است که از آفتاب تابشها پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور و وسطها + پادشاه
 فرمود که آن اوساط را که بسبب شناخت آن روی اشیا با اعتدال صورت بنداز که با معلوم توان کرد و وزیر
 گفت تعیین کننده آن شخصی کامل است و مؤیدین عند الله که فرستاده حضرت عزت است بخلق حکما او را
 ناموس اکبر خوانند و علمای دین او را رسول و نبی گویند و هر آینه او امر و نواهی و متعلق بمصلح معاش و معاد
 او میان خواهد بود و چون آن پیغمبر که واضح قوانین شریعت است عزیمت ارال ملک آخرت فرماید جهت تنظیم
 قواعد دین مستین می از سیاستی ضابطه خواهد بود چه بیشتر خلایق از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع و
 نفس بر ایشان غالب است پس بالضرورت میان ایشان وجود حاکمی قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی پیغمبر را
 که عبارت از شریعت اوست محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارد تا هم فرق ملت با فسر دولت سرافراز
 گردد و هم لباس ملک بطراز اعزاز دین مطرز باشد که الملك الامین توانان مبیعت نزد خردشاهی و پیغمبری
 چون دو گنبد اند و یک انگشتری + و در همین معنی گفته اند بابت هم شرع ز ملک سر بلند می دارد + هم ملک
 از شرع ارجمندی دارد + بهایون قال فرمود که حال این حاکم قاهر که بعد از پیغمبر وجود او در میان مردم ضرورت
 است

۱۷ مافوق
 ۱۸ مافوق
 ۱۹ مافوق
 ۲۰ مافوق
 ۲۱ مافوق
 ۲۲ مافوق
 ۲۳ مافوق
 ۲۴ مافوق
 ۲۵ مافوق
 ۲۶ مافوق
 ۲۷ مافوق
 ۲۸ مافوق
 ۲۹ مافوق
 ۳۰ مافوق
 ۳۱ مافوق
 ۳۲ مافوق
 ۳۳ مافوق
 ۳۴ مافوق
 ۳۵ مافوق
 ۳۶ مافوق
 ۳۷ مافوق
 ۳۸ مافوق
 ۳۹ مافوق
 ۴۰ مافوق
 ۴۱ مافوق
 ۴۲ مافوق
 ۴۳ مافوق
 ۴۴ مافوق
 ۴۵ مافوق
 ۴۶ مافوق
 ۴۷ مافوق
 ۴۸ مافوق
 ۴۹ مافوق
 ۵۰ مافوق
 ۵۱ مافوق
 ۵۲ مافوق
 ۵۳ مافوق
 ۵۴ مافوق
 ۵۵ مافوق
 ۵۶ مافوق
 ۵۷ مافوق
 ۵۸ مافوق
 ۵۹ مافوق
 ۶۰ مافوق
 ۶۱ مافوق
 ۶۲ مافوق
 ۶۳ مافوق
 ۶۴ مافوق
 ۶۵ مافوق
 ۶۶ مافوق
 ۶۷ مافوق
 ۶۸ مافوق
 ۶۹ مافوق
 ۷۰ مافوق
 ۷۱ مافوق
 ۷۲ مافوق
 ۷۳ مافوق
 ۷۴ مافوق
 ۷۵ مافوق
 ۷۶ مافوق
 ۷۷ مافوق
 ۷۸ مافوق
 ۷۹ مافوق
 ۸۰ مافوق
 ۸۱ مافوق
 ۸۲ مافوق
 ۸۳ مافوق
 ۸۴ مافوق
 ۸۵ مافوق
 ۸۶ مافوق
 ۸۷ مافوق
 ۸۸ مافوق
 ۸۹ مافوق
 ۹۰ مافوق
 ۹۱ مافوق
 ۹۲ مافوق
 ۹۳ مافوق
 ۹۴ مافوق
 ۹۵ مافوق
 ۹۶ مافوق
 ۹۷ مافوق
 ۹۸ مافوق
 ۹۹ مافوق
 ۱۰۰ مافوق

قصه این رومی و برهمن در سویدامی دل من متکین است و خیال مقالات و ملاقات ایشان در خلوتخانه
ضمیر جامی گیر مصراع عمر لیسیت که سودای سر زلف تو دارم ^{جاگزیده ۱۲} + چندانکه رسم تفحص بجای آوردم و کیفیت احوال
ایشان از هر کس استفسار نمودم حصه ازین قصه بدست نیامد و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد
فرو در محکب نشانی زبان و لستان ندیم + یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد + و من پیوسته گوش بهوش
گشاده بودم تا نام ایشان از زبان که استماع افتد و همواره دیده ترصد بر شایع انتظار داشتم تا جمال بیخال از
کجاردی نماید فرو گوش بر آواز دارم مژده زبان لب کجاست + دیده بر راه است یارب پر تو دیدار کو + و
چون دانستم که وزیر از حال ایشان با خبرست روایتب شکر الهی بجای آوردم و میگویم بیت آخر دلم با زری
خوشیستن رسید + انچه از خدای خواسته بودم بمن رسید + امید دارم که هر چند زودتر مرا از سخنان رومی و برهمن
بهره مند گردانی ترا و گفتن این سخنان فائده اداسی حقوق نعمت حاصل گردد و از بسبب استماع آن مواعظ انواع
فوائد برست و اصل سخن که بواسطه گفتن آن شکر نعمت مؤدی گردد و برکت شنیدنش فائده تمام بخاص عام رسد
بنایت مهارک خواهد بود قطعه زبان خرمند روشن ^{اداکرده شده ۱۲} وان + کلید در گنج حکمت بود + در گنج بکشتا و نقدی
بیار به که اورا عیار نصیحت بود + نصیحت بران وجه گو یا ملوک به که در وی صلاح رعیت بود +

آغاز داستان رای و تسلیم و بید پاسبان

وزیر و شمشیر راست تدبیر زبان بیان برکشاد و در اداسی سخن داد فصاحت بداد و گفت فروای
مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند + اختران در آسمان از طلعتش نیک اختری + من از طوطیا
شکرستان سخنوری و بلبلان خوش الحان بوستان هنر و پوری شنیده ام که در یکی از معظلات سواد هند که خال
چهره ممالک است بادشاهی بود بیدار بخت فیروز روز و برای جهان آراسی رعیت نواز ظالم سوز تخت شاهی
بزیور عدل نامناهی او جمال یافته و سریر شاهنشاهی بزریت او امر و نواهی او آرایش گرفته رنگ ظلم و بیداد
از صفحه جهان زدوده و چهره عدالت در آئینه احسان بکافه جهانیان نموده بیت بنور عدل طرف جهانرا
گرد نورانی + ملی از عدل روشن گردو آئین جهانبانی + و این بادشاه را راے و الشلیم گفتند

[illegible]

مختصر نماید و گنج زاویه تخت زدگان در برابر یوان گوهر گار هیچ بر نیاید فاما مصرع رعایت قدیم و عادی
معمول است که بادشاهان نظر رحمت شامل حال فقرا داشته اند و گوشه نشینان را بدم و قدم نواخته و آنرا
از شمیم کمال اخلاق و اوصاف بزرگانه شناخته و نظر کردن بدر و ایشان بزرگی را میفزاید و سلیمان با
همه حشمت نظر با بود با مورث و و تسلیم سخن در ویش را بجل قبول رسانیده از مرکب پیاده شده با نفاس
مبارکش استیاس حال کرده است و از ممتنی نمود و مثنوی همت در ویش چو مهره شود و خواجه را بر سر دل آگه
شود و هر که ز معنی خبر یافته است از دل صاحب نظری یافت است بعد از آنکه سلطان عزیمت رفتن
نمود و در ویش زبان عذر کشود و گفت فرو کرد دست من گد نیاید و همانی چو نتوباد و شایه اما برسم با حضرت خفیه
دارم که از پدر من میراث رسیده منزل راه شاه میسازم و آن گنج نامه ایست مضمونش اینکه در گوشه این
غار گنجی گرانست و در و نقود و جواهر بیکران و من چون بگنج نرسیدی که القناعه کنز الایفنی دست یافته بودم
بطلب آن سپردم و جهت سود روزگار خود هم گنج قناعت که در بازار توکل نقدی از آن لاج تر نیست
سرمایه ساختم فرو کسب روی توکل ندیدم هیچ ندیدم کسب عرق قناعت نیافت هیچ نیافت اگر خسر کشور کشای
پر تو القعات بران افکنده بفرماید تا ملازمان بحسب وجوی آن مشغول شوند و حاصل آنرا بخزانۀ عامه
رسانیده بمصرفیکه باید و شاید صرف کنند و نیست و تسلیم بعد از استماع این سخن واقعه شبانه با در ویش میان
نهاد و از سر این کار بار غار را آگاهی داد و در ویش فرمود که اگر چه این مختصر نزد همت عالی سلطان واقعی
ندارد اما چون از غیب حواله شد شرف قبول از رانی باید داشت مصرع کا پنجه آید ز غیب عیبت و راسی
امر کرد تا جمعی بکا و کا و اطراف و جوانب غار مشغول شدند و در اندک فرصتی راه گنج باز یافته تمامی مخزونات
را بنظرهایون در آورند مثنوی بسی زیور از گوهر شاهوار بسی خاتم و یاره و گوشوار بسی درج و صدق
با قفل زر و پراز لعل و یاقوت و در و گهر از زین آلات و سیمینه ظرف و زهر گونه تحفه های شگرف و شاه بفرمود
تا قفل از سر هر صندوق و درج بر شتند و نفاس حج اسیر و غراب تحفه را مشاهده نمود و در میان همه صندوقی دید
مصرع بر طرف و جوانب او بند های محکم بسته و قفلی روی کرد و از از فولاد زر نگار بران زده و حکام آن قفل بترتیب
که دندان هیچ کلید گره او نکشود می ذین هیچ حلال مشکلی جل عقده او را نه برودی چند آنچه تفحص نمودند از کلید

اگر مانی اجمله اختیاری بودی پشت خود را از بار و پای ترا از رفتار خلاص اودی متنوی شتر بچه با مادر
 خولیش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بجفت + بگفت اربستی نیست این مهار + ندیدی کسم بارکش قطار
 بازنده چون نا امید شد طپیدن آغاز نهاد و بجهد تمام قصد پرواز کرد چون رشته امیدش استحکام داشت رس
 دام که بمرد را یام فرسوده شده بود گسیخته شد و بازنده حلق خود را از حلقه دام خالی یافته بفرغ بال پرید و رو
 بوطن نهاد و بشادی آنکه از چنان بندگران سنگ سبک خلاصی یافته بود غم گرسنگی برداش فراموش شد
 در آشنای طیران بدی یوان سید و برگشته دیواری که متصل بکشت زاری بود قرار گرفت کودک و بهقان که
 نگهبانی کشت زار کردی برسم گشت بر حوالی آن کشت می گشت چون شمشیر بر کوه تر افتاد سو سوای کباب بود
 از دلش بر آورد و از روی دست مهره در کمان گرویده پیوست بازنده از آن بازی غافل بجانب کشت زار و طرف
 صحرا و مرغزار مائل که ناگاه از شعبده فلک حقیق از اثر ضرب آن مهره بال آن شکسته بال سید از غایت هول و هیبت
 سرنگون شده بتک جاییکه در پاس همان دیوار بود و افتاد و آن جایی بود که از غایت تر رنی فلک و لانی
 چون چرخ بر سر آن نمودی و اگر رشته سیاه و سفید روز و شب برسم تا فتندی بقعر او رسیدی ^{بمن} قطعه نجابی انسان
 سغالی که قعرش + از آن سوی هفتم زمین برگشته شتی + فلک و درش از خوشی تابانند + بماندی گرد مساحت شتی
 و بهقان بچه چون دید که مطلوب در تگ چاه است و رسن تدبیر از رسیدن بدان کوتاه نا امید برگشت و آن صید
 نیم کشته را در زندان عقوبت بگذاشت القصه بازنده شبار و زی دیگر بادل خسته و بال شکسته در تگ آن چاه
 بسر برد و بزبان حال صفت عجز و آوارگی و صورت ضعف و بیچارگی بر خیال نوازنده عرض میکرد و میگفت نظم
 یا و باد آنکه سر کوی توام منزل بود + دیده را روشنی از خاک و رت حاصل بود + در دم بود که بی دست نباشم هرگز
 چه توان کرد که سعی من باطل بود + بازنده روز دیگر بهر نوع که توانست بهر حیل که داشت خود را به چاه رسانید و
 نالان غریوان چاشتگاه بجوالی آشیانه خود رسید نوازنده آواز جراح رفیق شنیده به استقبال آشیانه برین
 پرید و گفت بیت منم که دیده بیدار دوست کردم باز + چه شکر گویت ای کار سازنده نواز + و چون
 بازنده را در کنار گرفت او را بغایت ضعیف و زار یافت گفت ای یار پسندیده کجا بودی و کیفیت
 احوال بر چه منوال است بازنده گفت بیت در عشقه کشیده ام که میرس + نه هم بگری

بالکس با من
 نشان بدارم
 در مملکت
 قطار با کس
 بهمانت و بکار
 شتران که در
 باشند بر سر
 به بختین
 بیافان و در
 فازی غافل
 و لانی
 کشت زار
 با بچه بازی
 او را سبک
 و بقدر
 بشکست
 جمع
 چرخ که بیان
 آب از چاه
 کنند و نیز
 آب بر سر
 به بختین
 و بای فاسی
 گریه و زاری
 کمان که
 بکشد و زن
 به بختین
 و بای فاسی
 گریه و زاری
 کمان که
 بکشد و زن
 به بختین

آرزوی در دل داری با سن بگوئی تا در پی تحصیل آن باشم و اگر مرادی در خاطرت میگذرد بی توقف ظاهر کن تا بمقدار مقدور در تمام آن بکوشم باز جواب او که من نیز از خود اثر ملالتی در می یابم و سبب آنرا نسیانم اگر سیدانم گفتن نمیتوانم بیت این طرفه گلی نگر که بارالشگفت + فی رنگ توان نمودن بوی نهفت + حالا

صلحت در آن دیده ام که شرف اجازت از زبانی داری تا دوسه وز در اطراف جهان بگردم شاید که بکرت حرکت غبار غم از صفحی دلم زدوده شود و چون خاطر نچرا لب عجائب اصدار و اقطار مشتغل گردم و ممکن که صورت رخ در آئینه ضمیر پیدا آید زغن که آواز ه فراق شنید و دوازده نداشت برآمد و گفت بیت از فراق تلخ میگوئی

سخن + هر چه خواهی کن ولیکن آن کن + فریاد بر آورد که ای فرزندان چه اندیشه است که کرده و این چه خیال است که پیش آورده سخن سفر گوی که دریایست آدمی خوار و دایمست مردم آزار بیت سقر اهل یمنان سقرا +

زان سبب صورت سفر سقراست + بیشتر مردم که سفر اختیار میکنند بجهت تهیه اسباب معاش میتوانند بود یا بوا

آنکه در وطن بودن ایشان تعذری اردو تر اینج کد ام ازین و واقع نیست منت خدا را که گوشه فراغتی است و گوشه که بدان اوقات تواند گذشت میسرست و بر فرزندان یگر سفر از می اری همه بزرگی تر اگر درون نهاده اند

با اینهمه تعب سفر اختیار نمودن راحت قاست راترک فرمون از طریق خرد و در می نماید و دیر است که گفته اند مصرع روز نیک از دست اودن نیست کار عاقلان + باز گفت آنچه فرمودی از روی مهربانی و شفقت است

اما هر چند با خود فکرمی کنم این گوشه و گوشه فراخو حال من نیست و ضمیر من چیزهای گذر که عبارت از آن قاست زغن من است که نکته کل شئی یرجع الی اصله ظهور کرده است خود را از سر حد این سخن و رانداخت گفت آنچه من میگویم

از مقام قناعت است و آنچه تو میگوئی از مرتبه حرص است و حرص همیشه محروم باشد و تا کسی قناعت نکند آسایش نیابد و چون تو شکر نعمت قناعت نمیگذاری و قدر دولت فراغت نمیدانی ترسم که بتو آن رسد

که بدان گریه حرص رسید باز پرسید که چگونه بوده است آن حکایت زغن گفت در روزگار پیشین زغن بود بغایت ضعیف حال و کلبه داشت تنگ ترا زول جا بلان و تیره تر از گور خیلان و گریه باد

مصاحب بود که هرگز روی نان در آئینه خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نام آشن شنیده بهمان قانع بود که گاه گاهی بوی موشی از سوراخی شمیری و یا نقشش پیل او بروی تخته خاک بیدیدی و اگر

جمع مصرعها که معنی
نفس از سر
کنار با ۱۱
فقط بین دو رخ
فقط فرق یک نقطه است
بالکسر و تشدید
مقتضی میگوئی و احسان
کردن با کسی از بخت
و در صلح نوشته که نیست
نعمت دادن و بیان
کردن عجب خوشی است
و بعضی کتب نوشته که
بیشتر کردن نیست
نعمتهای خود را بعبادت
داد و نشانه دیار نعمت
احسان خود را بپوشان
و معرفت شدن منعم علیه
ببعضیهای منعم ۱۲
جانب هرگز از حق میگذ
۱۲ اصل خود
۱۲ هر طعام رقیق که
آنها توان آشامید از
بها بگو و بعضی طعام
مطعم نیز است آید ۱۲
چنانچه اللغات

پیرزن نصیحت آغاز نهاد که اسی رفیق مهربان لبخند اهل دنیا فریفته مشو و گوشت قناعت از دست ده که ظرف
 حرص جز خاک گور پر نشود و دیده آرزو جز بسوزن فنا درشته اهل و خسته نگردد و دشمنوی قناعت تو نگر کند مرد را
 خبر کن حرص جهان گسردار + خدارا ندانست و طاعت نکرد + که بر بخت روزی قناعت نکرد + گریه رانه چنان سودا
 خوان نعمت سلطان در سرافتاده بود که داروی نصیحت او را سود داشتی ^{آنکه} فرو نصیحت همه عالم جو باد
 و قفس است + پیش مردم عاشق چو آب در غربال + ^{شبه پانی و او عالمه مخدوف} القصد وز دیگر با اتفاق گریه همسایه افغان و خیران
 خوراید رگاه سلطان رسانید و پیش از آنکه آن بیچاره برسد نص صریح ^{مهر و لطف} محرم لطیفه بر انگیزد بود و ضعف
 طالع آب حرمان بر آتش سوای خام او ریخته و پیش آنکه روز گذشته گریبان بر سر خوان هجوم کرده شور و غوغا
 حد گد را نیده بودند و بفریاد و فغان همان و میزبان را به تنگ آورده رین و ز سلطان حکم فرموده بود که جماعه
 تیراندازان با کمانهای طیار گوشه در کمین ستاده مترصد باشند تا هر گریه که سپر قناعت بر روی کشیده بمیدان
 جرأت در آید اول لقمه که خور و پیکان جگر و زبانش گریه زلال ز خیال بخیر چون بوی طعام شنید بی اختیار
 شایهین از لشکار گاه خوان روی نهاد هنوز پله میزان است تا بلقمه های گران سنگ زنی نگرفته بود که
 تیول شکاف در سینه اش تراز و شد دشمنوی چکان خویش از استخوان میدوید + همین گفت از هول جان
 میدوید + که گریستم از دست این تیرزن + من و موش و پیرانه پیرزن + نیز زو سل جان من خم میش + قناعت نکوتر
 برو و شاب خویش + و این مثل بدان آوردم تا تو نیز گوشه آشیانه مرغ نیست انی و قدر طعمه و لقمه کنی مشقت
 تو بهم میرسد شناسی و باندکی قناعت نموده افزون طلبی نکنی مباد که بدان پایه نرسی این مرتبه نیز از دست برود
 باز گفت آنچه فرمودی محض نصیحت و عین حمت است اما بجز نیات سرزد آوردن کار عجز نتواند بود و بجز واکل و شرب
 قناعت نمودن از طبایع بهائم هرگز باید که بر سر پیرزگی نشیند لطلب عانی تر باید خاست هر که تاج کفر از بی فرق نهد مگر
 جستجوی بر میان بدست همت بلند بکار خمیس اضی نمی شود و خردار حیند منازل را ذل را نمی پسند دشمنوی
 هیچکسی ه سو بالا نیافت + تا قدم از بهمت والا نیافت + مرتبه جو که بر آئی باده + کس نخورد و شربت باران بجا
 زغن گفت این خیال که تو در درباری بجز و پندار وجود دیگر این یک سودا بتمنای بی حاصل خورش نباید هیچ کاری آنکه
 اسباب آن میا باشد از پیش نه و در هیچ نتیجه آنکه ترتیب مقامات کند روی نماید و تکیه بر جانی رگان نتوان زد

کودان قناعت
 نه پیرزن و دوزخ
 سیرت و دوزخ
 نه پیرزن و دوزخ
 راضی است که
 کند از دست
 قناعت سخت
 روی شدن
 پیش شدن
 جمع شیره
 زنگور و شیره
 خوار از لطافت
 و غلبه بعض
 گفته اند که شیره
 انگور که از آن
 پخته و در
 نگاهدارند
 و شیره
 بهین بسبب
 آنرا در شارب
 گویند که آب
 انگور است و
 شرب آن که گفته
 ۱۲ عین است
 ۱۳ صوفی و بکری
 ۱۴ بشر الطاهرین
 ۱۵

بگزارف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + باز گفت قوت چنگال من حصول میامن^{۱۱} لت را خوبترین سببی است و
سطوت منقار من یافتن مراتب نعمت ا بهترین وسیله مگر تو حکایت آن شمشیر زن استماع نفرموده که بدست تیری
بازوی دلاوری اعیه شاهی و سروری اشد و آخر الامر خلعت بهمتش بطراز سلطنت نیت یافت زغن پسید که این
حال بر چه منوال بوده است حکایت باز گفت در قدیم الایام در ولشی کاسب بود بمو^{۱۲} نیت عیال در مانده
و از غایت در ماندگی هرگز از ورق حرفت خود حرف نشاط خوانده و فائده حرفت او جز بخرج عیال^{۱۳} و فاکردی
و ملکتب پیشه او از ترتیب نان و جامه فاضل نیامدی عنایت ایزدی غزشانه^{۱۴} او را پس گرامی کرامت
فرموده دلائل حشمت از جبهه او پیدا و علامات دولت از ناصیه او بویا^{۱۵} میت مبارک طالعی و خزده
فاله + بیلغ خرمی زیبا نهاله + بیکت قدوم او حال پدر سامانی پذیرفت و بمن^{۱۶} جو داد و دخل کسب
بر خرج افزونی گرفت پدر قدم او را میمون دانسته بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیتش منمو و سپرد
کو^{۱۷} کے سخن همه از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر کردی هر چند او را بملکتی و ندی از میان میدان سر بر زد
چند انچه تعلیم خطش و ا ندی میل به نیزه خطی نمودی همواره از خط شمشیر حرف جهانگیری خواندی و پیوسته از
نقش سپر نیز نگ سرفرازی مشاهده کردی ششومی جو با و میم بنوشتی و میرش + سپر با خود بودی و ضمیرش +
الف باب^{۱۸} بے چپان میگرد تقریر + که باشکل کمان است و الف تیر + چون از مرتبه کودکی بسرخد بلوغ رسید روز^{۱۹}
پدرش فرمود که ای سپر بگی خاطر من بجال تو ملتفت است و زمان جوانی با و آن طفولیت نسبتی ندارد و آثار
شوخی و دلیری از صفحات احوال تو بغایت روشن است میخواهم که پیش از آنکه نفس اندیش ترا در ملک شهنش
انگند حصار استوار^{۲۰} تن^{۲۱} و ج^{۲۲} فقد احصن نصف دینه قرار گاه تو سازم و حال دست پیمانی فراخور حال
ترتیب کرده ام تا از قبیل^{۲۳} که گفتو تواند بود کر می^{۲۴} را در سلک^{۲۵} دواج تو کشم تو درین چه صلاح می بینی پس
گفت ای پدر بزرگوار آنرا که من میخواهم دست پیمان آماده کرده ام و کابین او نقد نهاده شمارا
درین باب تکلیف نم^{۲۶} نمایم و از شما مدی و اعانتی طمع ندارم پدر فرمود ای پس مرا بر حال تو و قوفی تمام
حاصل است چندان استظهاری که ترتیب دست پیمان بقاعده توانی کرد و نداری انچه میگوئی مرتب
ساخته ام از کجاست و عروسی که خواستگار^{۲۷} می کنی کدام است پسرخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و صد بار

صف شکار برآسته و مرغان شکاری بصید طیور در اهتر آمده شنومی دران مشت از صدای طبلک باز
 همه مرغان صید افکن بر پرواز + زکیسو جره بازان سبک خیز + بخون صید کرده جنگ اتیز + وزان جانب و گر
 شاهین تبارج + ر بوده نقد جان از کبک و راج + و آن بادشاه همان ولایت بود که با ملازمان برهم شکار
 بیرون آمده بود و چراگاه ایشان در پایان همان کوه دست بهم داده و رانمای اینحال بازیکه بر ساعد شاه
 بود پرواز کرده قصد صیدی نمود و این باز بلند همت نیز بشکار او عزم کرده و پیشدستی نموده صید رانی الحال
 از پیش وی در ر بود شاه را که نظر بر تیز پروازی و در بایندگی وی افتاد و لش بسته او شد و مثال عالی شرف اصدار
 یافت تا صیادان چابک دست بطائف الحیل حلقه دام و حلق وی افکندند و برهنونی دولت بشرف خدمت
 بادشاه رسید نظر عطف بادشاهی با قابلیت ذاتی و استعداد فطری او مجتمع گشته اندک فرصتی را بساعت
 سعادت بر ساعد شیریاری جای قرارش مقرر شد و بوسیله همت بلند از حیض مناعت و خواری با وج حرمت
 کامگاری رسید و اگر در همان منزل ول اقامت نموده با صحبت زلف و زغن در ساختی و بواسطه سفر اطراف شت
 و اکناف صحرا نه پیروی وصول او بدین درجه و ترقی او بدین مرتبه از قبیل محالات بودی و این مثل جت آن
 ایراد کردم تا معلوم شود که در سفر ترقیات تمام دست میدهد و آدمی را از فضل السافلین خمول و ذالت با علای
 علیین قبول و جلالت میرساند قطعه بهار دل سفر باشد که از وی خلایق را گل مقصود بشگفت + سفر کن
 تا مراد خویش یابی + فاشونی مناکبها خدا گفت + و چون سخن بشلیم با تمام رسید وزیر دیگر پیش آمده مرا هم دعا گوئی
 بجا آورد و گفت آنچه حضرت شنشاهی ظل الهی در بیان سفر و فوائد آن فرمودند از انجمله نیست که شایسته بهشت
 پیران آن تواند گشت فاما بر خاطر بندگان میگردد که ذات ملکی ملکات سلطان را که راحت عالمیان البتة سلامت
 آنست مشقت سفر اختیار کردن و از روضه جانفزای عشرت بباویء دلگیرالم و محنت انتقال نمون از روش
 حکمت و در میاید و بشلیم گفت از کتاب مشقت کار مردان مرد و پیشه شیران پیشه نبردست قبی شبهه تا و این عشرت
 سلاطین به خار ازیت آوخته نشود و ضعفای رعیت را در گلستان فراغت گل رفاهیت نشکند و
 تا پاس همت ملوک باویء بلیت نه پیاید سرور و ایشان نه سامان بهالین راحت نرسد بیت نیا ساید
 اندر دیار تو کس + چو آسایش خویش خواهی و پس + و بداند که بندگان خدا و قسم اندیکه

نقشه در این
 که باز دران و
 میر نکاران بهر
 خود را بهر گاه
 که صید را ازین
 نشسته و در
 شاد و بیند
 آن نقاره را
 میزند تا از آواز
 آن صیدان
 جاسا خود
 با ناله
 بگردد از آید
 ایشان باز را
 او را سسل
 بران سر
 غنای لغات
 مع جینه
 باشد شکار
 وزنده ازین
 یا چشمه
 مع جی
 روان شود
 و جانب طاف
 آن بین این
 آید و ملک
 دارد است
 مع
 در زمان

حکیمیت که اورا بیداری خوانندی یعنی طبیب مهربان و از بعضی اکابر هند استماع افتاده که نام او پیلای است که هندی هندی پات خوانند و او مروی بود بر مدراج دانش ترقی نموده و جوهر نفس ناطقه را بر نور فضائل تجلی کرده و در آن اوقات از صحبت خلایق اعراض فرموده و باندک کفانی قانع شده و دیده از علایق دنیا برداشته و خاشاک اخلاق ناپاک را بشعله آتش ریاضت سوخته و دیده بیدارش از غرط شب نده اری جبه خواب ندیده و گوش بهوش از غایت پرهمیزگاری جزنداسی و الله یعو الی دار السلام نشنیده مشغولی و مشغول گنجینه تحقیق نیزان جبینش آفتاب صبح خیزان + بهر حر فی فلک را کیسه پرواز + بهر کاری قضا را محرم لاز + و تسلیم به آرزوی ملاقاتش زمانی به بیرون غار با سیتا و نربان حال زیباطن آن صلح کمال استجارت زیارت فرمود سپر روشن دل با الهام غیبی و اعلام لاری بر خیمه شاه عالم گیر اطلاع یافته صدای دغلو با سلام آمین در داد و شنودی شد و آن غار حکمت آیین شد و غار از نقش خانه چین شد + خدمت پیرامیان بر بست + کمر بندگی بجان در بست + نگاه کرد بر سمنی و دید قدم تجرید در عالم تفرید نهاده و شقه علم حقائق را در میان قائل جلوه داده سیرت ملکی در صورت بشری او ظاهر و لطافت جسمش بر لطائف روح بر بانی باهرای لغز است دانست که مقصود از خواهد یافت و همین نفس نفیس و بجا و خویش خواهد رسید بادی تمام متوجه شد و چون نزدیک به رسید خط تحت سجای آورده بوازم خدمت قیام نمود بر سمن بعد از رد جواب سلام و اقامت مراحم اکرانشین اشارت فرمود و از رنج راه پرسیده سبب قبول گفت سفر و ترک احت حضرت استفسار کرد و تسلیم قصد خواب گنج و وصیت نامه حواله تمام آن بسلندید از مطلع تا مقطع باز گفت بر سمن تسبی فرموده گفت آفرین بر بهت بادشاهی باو که در طلب دانش تحمل اینهمه مشقت نماید و برسی سالیس مظلومان رعیت آرامش محرومان بریت اصناف محنت و طبیعت قبول فرماید مشغولی ای خوش آئین جهان آشتن + ملک به نیگونه توان و شستن + بیخ نهالیکه تو آتش دهی + میوه شاخش نبود جز بهی + آنکه بر سمن سر فرج اسرار باز کرده صدف گوش را می را از جواب حکمت پر ساخت چند روز از مهات خود بر طرف شده تربیت او پرداخت اثنای مقالات و وصیت نامه هوشنگ میان آمد بادشاه یک یک از وصایا حکیم عرض میکرد و بر سمن آن باب را می اعظم سخنان میفرمود و تسلیم آنرا به قلم خیال بر لوح حافظه ثبت مینمود کتاب کلید و دونه شمل بر سوال جواب ای بر سمن است ما آن را

در مدح طبیب
جانب
خانم سلک
سراج شبت
سلطیب
کردن شمار
جانب بجان
جلین
در مدح شیخ
راحم
و جاکیه
سلطیب
از آن وقت
پای سلام
سلطیب
دختر بنده
با این از
با کزوس
و بیج
بلا باین
سلطیب
باید پیش
شکاف
خلاف
جبه
ای از این

او را

۲

بچه

محل

بودن

در

نیمه

مختار

میتوان

دانه

شده

۱۲ دانه

مست

بالیک

حلال

برای

دیک

و طبع نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور و ثروت
 و ثور شب با از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بال پدر و از کردندی و از کسب حرفت اعراض
 کرده اوقات عزیزه بطلالت و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از فرط شفقت و مرحمت که لازم حال بود
 باشد فرزندان را بیداد و آغاز نهاد و ابواب نصایح بی غرض مشتعل بر جوامع بیم و امید بر ایشان بکشاد
 فرمود که ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن رنجی بشمار رسیده نیشناسید بذهب خرد و معذورید اما
 بپایدوانست که مال سرمایه سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هر چه جوید از مراتب و جہانی بوسیلہ مال بدست
 توان آورد و اهل عالم جوایمی یکی از سه مرتبه باشند اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب
 جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن پوشیدن و در ستیفای لذت نفس کوشیدن مقصود است دوم رفعت
 منزلت و ترقی در مرتبت و طائفه که مقصد ایشان این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند و بدین دو مرتبه
 میتوان رسید الا بال سوم یافتن ثواب آخرت رسیدن بمنازل کرامت گرو و سبکی نظر بر بنیعی از نذ اهل خجالت
 و درجات اند و حصول این مرتبه نیز بال حلال میتواند بود نعم اجمال الصالح للرحل الصالح چنانچه بی معنوی در کتاب
 مشنوی فرموده بیت مال را اگر برون باشی حمل + نعم مال صالح گفتش رسول + پس معلوم شد که بکثرت مال
 اکثر مطالب بدست آید بدست آمدن مال بی کسب طلب محال مینماید و اگر کسی نادر مال بی مشقت یا بدیون
 و تحصیل آن بختی نکشیده باشد هر آئینه قدر و قیمت آن ندانسته زود از دست بدید پس وی از کمالی بر تافته
 بجانب کتساب میل نماید و همین حرفت تجارت که مدتها از من مشا به کرده اید مشغول شوید پس هر گز گفت ای
 پدر تو ما را بکسب میفرمائی و این منافی توکل است و من یقین میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هر چند طلب
 آن جد و جهد نکنم بمن خواهد رسید و آنچه روزی من نیست چندانچه دستجوئی آن سعی نمایم فائده نخواهد داد
 مشنوی هر چه که روزیست رسد در زمان + آنچه نباشد نرسد بی گمان + پس بی آنچه نخواهد رسید + بخشش
 چه باندیشید + من شنیده ام که بزرگی گفته است آنچه روزی من بود هر چند از وی گریختم و من آن و خجالت و آنچه
 نصیب من نبود چندانچه در کو آویختم از من گریخت پس اگر کسب کنیم و اگر نکنیم هیچ وجه مصروع نصیب از آن خود
 نمیتوان انداخت چنانچه در شان آن و سپید شاه شاهد حال است که کی رانی رنج گنج بدست افتاد و دیگر

ابو اسحق

۱۲ دانه

او نگفتندی و زبان جبرید ح و شنای و شکر و دعای او بکشادندی و او نیز دیوانه و از زبان بلای و گزاف
و دست با تلاف کشاده تصور آنکه غله آنخانه غایتی نخواهد داشت و پیوسته گندم از آن سوراخ ریزان رو
خواهد بود هر روز مقداری کثیر از آن بر صاحبان صرف کردی و ملاحظه عاقبت ناموده از خیال مریض فکر
نزد این دوختی صرغ ساقیا امر وزمی نوشتم فردا که دیدم و در آن اوقات که موشان در آن گوشه خلوت
بغیر مشغولی داشتند و دستبر و قحط تنگسالی خلق را از پایی در آورده بود و آتش گر سنگی درین جگر سوختگان
بپایه برافروخته در هر جانب جانی بنانی میدادند کسی التفات نمیکرد و در هر متلع خانه بخوانی میفرودختند کسی
نمیخیزد و شنوی هر که را دید از آن بودی موس + قرص خور آبرسان دیدی و پس گشته زان تنگی جانی
تنگدل + گرسنه نالان و سیران سنگدل + موش مغرور بساط ناز و نعمت گسترده نه از قحط سال خبر داشت و نه
بر تنگی سال مطلع بود چون روزی چند برآمد و بهقان را کار بجان و کار و با سخنان رسید و خانه بکشاد و دید
که نقصان تمام بدان غله راه یافته آه سرازول گرم بکشید و بر فوات آن تاسف بسیار خورده با خود گفت
جمع کردن و قضیه که تدارک آن از همیز امکان خارج باشد طرق خردمند می نیست حالا بقیه غله که درینجا
است جمع کردن و موضع دیگر نقل فرمودن صوب می نماید پس بهقان با خراج آن جزو یکمانده بود و بهقان
نمود و در انجمل موشیکه خود را صاحب آن خانه و متهران کاشانه می پنداشت در خواب بود و موشان دیگر از غایت
حرص و آز و از پایی و بهقان و صدای آمد و شد بر زیر سر ایشان نمی شنیدند و در میان موشی تیز موش
آن صوت را فهم کرده جهت تحقیق آن بالای بام آمده از راه روزنه کیفیت موقع مشاهده نمود و فی الحال
بزیار آمد و مضمون قصه با یاران گفته خود را از آن سوراخ بیرون افکند و ایشان نیز هر یک یک گوشه بیرون
رفتند و در نعمت راتها گذاشتند و شنوی همیایر تو از بهتر تر شدی پی لقمه مواد دار تو باشد + چو مالت کا به از
مهر تو کامند + زیانت بهر سود و خویش خواهند + ازین شتی رفیقان ریائی + بریدن بهتر است از آشنائی +
روز دیگر که موش سراز بالین آسایش برداشت چندانکه چپ و راست احتیاط کرد و از یاران کسی ندید و
هر چند از پیش و پس بیشتر تفحص نمود و اثر صاحبان کمتر یافت فغان در گرفت و گفت مبیبت یاران که
بوده اند ندانم کجا شدند + آیا چه حال بود که از ما جدا شدند + پس بجهت تحقیق احوال ایشان بعد از مدتی

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

اولی

دویم

سوم

چهارم

پنجم

ششم

هفتم

هشتم

نهم

دهم

یازدهم

بیستم

سی و یکم

سی و دوم

سی و سوم

مستادی که عزلت اختیار کرده بود و از گوشه کاشانه بیرون آمد بهالاسه منزلی که از اسباج غله فروخت
 ببرد اشری نیافت چون بر پیشانی تنگی و گرانی اطلاع یافت باضطراب تمام سوی خانه روان شد تا
 ذخیره که دارد و محافظت آن غایت سعی بجای آورد چون بخانه رسید نیز از غله اشری ندید و از آن سو رخ
 بانبار خانه درآمد آن مقدار خوردنی که قوت کیشبه را شاید موجود نبود و طاقتش طاق گشته بدست اضطراب
 گریبان جان چاک زدن گرفت و چنین سر سودا را بر زمین زد و که مغزش پشیمان شد و بشومی تلفکاری
 و ورطه هلاکت و خاکساری افتاد و این مثل را فائده آنست که خرج آدمی باید که فراخور دخل باشد و ساری که
 وارد از سود آن منتفع گردد و هر چه که نقصان برایش مال نرسد از محافظت نماید ^{لایق} بدخل و خرج خود و هر دم
 نظر کن + چه دخلت نیست خرج آهسته تر کن + و چون پدر از تمام این جاستان پراخت پسر خردتر خاست و دینا
 سخن از بخواهر و عاوشنای پیریا است و گفت آئی پدر بعد از آن که کسی مال خود را محافظت بقاعده نمود و از آن
 سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند پدر فرمود که طرق عتدال در همه چیز ستوده است خصوصاً در باب
 معاش پس خد او بد مال را باید که بعد از حصول قاعده دیگر رعایت کنی آنکه از اسراف و اخراجات ناموجه حتماً
 نماید تا پشیمانی بار نیارد و مردم زبان حق بر نکشایند و فی الحقیقت آلف مال اسراف در خرج از وسوسه شیطان
 است ^{تعم} ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين ^{تعم} مشغولی هست بر مردم عالمی که بر نخل ز اسراف پسندیده تر گرچه
 عطا در همه جا کوشش است هر چه بهنجار بود آن خوش است + دوم باید که از بدنامی نخل و عار مساکی احتراز
 نماید که مرد بخیل و دین و دنیا بدنام بود و دنیا و امسک همه وقت مطعون دشمن کام بود و مال بخیل در وقت
 برف پیر تاراج و تلف شود چنانچه مثلاً حوض بزرگ که پیوسته از چند جوی آب درو آید و با نازده دخل
 مخزجی نداشته باشد لابد از هر طرفی راه جوید و از هر گوشه بیرون بر آید و رخنه دارد و یاروی افتد و آخر الامر
 بدان رسد که بیکبارگی از حوض نابود و ویران شده آبهادر اطراف و جوانب پراگنده گردد و بشیر مال ^{تعم} النخل
 بحادث او و وارث قطع مال کردی بخیل بهره نیافت + دست تاراج داد و برداش + یا بوارث رسید و که گاهی
 جزه بفرین نمی کند یا دوش + چون پیران نضال پذیر شنیدند و منافع سخنان او نیک شنیدند هر یک حرف حق را
 نموده دست بکاری زدند و بر دهر تر ایشان رو تجارت نهاد و سفر دور دست پیش گرفت باوی دو گاو

اصل
 دولت
 ناپسندیده ۱۲۵
 بدست
 با اندازه
 خرج کنندگان
 شیطانیان ۱۲
 و محب راه
 معنی قاعده
 و او را
 و در دنیا
 بیکبار
 و در دنیا
 و در دنیا
 و در دنیا

بارکش بودند که نور گردون با قوت ایشان طاقت مقاومت نداشتی و شیر فلک از صولت و صلابت
 آنها چون گریه روزه دار ناخن میبست و پنجه خطر آنها گروست پست بجهت چوبیل و بجمه چو شیر بدیدن لایق
 بر رفتن لیر و یکی را شتر به و دیگری را مندر به خواجه تاجر میوسته ایشان را تربیت کردی و بخود تعهد حال ایشان
 نمودی اما چون مدت سفر و یکشید و راههای دور قطع کردی فتوری باحوال ایشان راه یافته و اثر
 ضعف بریاضیه حال ایشان ظاهر شد قضا و دانشای راه خلائی عظیم پیش آمد و شتر به دران بماند و خواهی نمود
 تا بجلیتی تمام او را برون آورد و چون طاقت حرکت نداشت یکی را بر گرفته برای تعهد و نامزد کرد و مقرر شد
 که چون قوتی گیرد او را بکار و آن ساند مزد و یک روزی در میان بیابان نده از تنهایی ملول شد و شتر
 را گذاشته خبر فوت او بخواجه رسانید و دران منزل مندر به زغایت کوفتگی و مفارقت شتر به و رگدشت با شتر
 را باندک تی قوت حرکت پیدا کرده و طلب چراغ هر طرفی می پویند تا بمرغزاری سیدانواع را چیلان شده و گونه
 گویند بهای پرسته رضوان از رشک آن و ضلله گشت غیرت گزیده و آسمان در نظاره آن به حیرت کشاده و فرواز
 کل و سبزه نو خاسته و آب آن چشم بدو و تو گوئی که بهشت و گریست شتر به از ان منزل خوش آمد و رخت
 اقامت و سیاحت آن مرغزار فرو گرفت و چون یکجندی بی بند کلیف و سیاحت آن مرغزاری بحر بیرون
 بهوای و ج بخش و دلکش بر ادول گذراند بهایت قوی جبه و فر به گشت لذت آسایش و ذوق آرامش او را
 بران دشت که منشاطی سرایه و خطی تمامه بانگی بلند کرد و در حوالی آن مرغزار شیر می بود با صولت و نه رسی
 و رعایت شوکت و خوش بسیار در خدمت او که سببه و سباع بشمار سر متابعت به خط فرمان او نهاده شیراز
 غرور جوانی و نخوت حکومت و کامرانی و کثرت خدم و بسیاری چشم کسی را از خود بزرگتر تصور میکرد و بهر تیر
 حمله و فیل قوی جبه را در نظر نیامد و هرگز نه گاو و بید و دونه آواز او شنیده چون بانگ شتر به را و سید
 بهایت هراسان شد و از ترس آنکه سباع ندانند که هراس بدو راه یافته بهیچ جانب حرکت نمیکرد و جابه
 ساکن میبود و در شتم او و دشغال محال بودند یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و این هر دو بزرگ و کاشتری تمام
 داشتند و دمنه بزرگ منش تر بود و طلب جاه و ناموس حرص تر و دمنه بفرست از شیر یافت که خونی و بر مستولی
 شده و از حموی دل مشغولی دارد با کلیله گفت در حال ملک چوئی که نشاط حرکت چرا گذاشته است و بر یک

۲
 چو شیر فلک از صولت و صلابت
 آنها چون گریه روزه دار ناخن میبست
 و پنجه خطر آنها گروست پست بجهت
 چوبیل و بجمه چو شیر بدیدن لایق
 بر رفتن لیر و یکی را شتر به و دیگری
 را مندر به خواجه تاجر میوسته ایشان
 را تربیت کردی و بخود تعهد حال ایشان
 نمودی اما چون مدت سفر و یکشید و
 راههای دور قطع کردی فتوری باحوال
 ایشان راه یافته و اثر ضعف بریاضیه
 حال ایشان ظاهر شد قضا و دانشای
 راه خلائی عظیم پیش آمد و شتر به
 دران بماند و خواهی نمود تا بجلیتی
 تمام او را برون آورد و چون طاقت
 حرکت نداشت یکی را بر گرفته برای
 تعهد و نامزد کرد و مقرر شد که
 چون قوتی گیرد او را بکار و آن
 ساند مزد و یک روزی در میان بیابان
 نده از تنهایی ملول شد و شتر را
 گذاشته خبر فوت او بخواجه رسانید
 و دران منزل مندر به زغایت کوفتگی
 و مفارقت شتر به و رگدشت با شتر
 را باندک تی قوت حرکت پیدا کرده و
 طلب چراغ هر طرفی می پویند تا
 بمرغزاری سیدانواع را چیلان شده
 و گونه گویند بهای پرسته رضوان
 از رشک آن و ضلله گشت غیرت
 گزیده و آسمان در نظاره آن به
 حیرت کشاده و فرواز کل و سبزه
 نو خاسته و آب آن چشم بدو و تو
 گوئی که بهشت و گریست شتر به از
 ان منزل خوش آمد و رخت اقامت
 و سیاحت آن مرغزار فرو گرفت
 و چون یکجندی بی بند کلیف و
 سیاحت آن مرغزاری بحر بیرون
 بهوای و ج بخش و دلکش بر ادول
 گذراند بهایت قوی جبه و فر به
 گشت لذت آسایش و ذوق آرامش
 او را بران دشت که منشاطی سرایه
 و خطی تمامه بانگی بلند کرد و
 در حوالی آن مرغزار شیر می بود
 با صولت و نه رسی و رعایت شوکت
 و خوش بسیار در خدمت او که سببه
 و سباع بشمار سر متابعت به خط
 فرمان او نهاده شیراز غرور جوانی
 و نخوت حکومت و کامرانی و کثرت
 خدم و بسیاری چشم کسی را از
 خود بزرگتر تصور میکرد و بهر تیر
 حمله و فیل قوی جبه را در نظر
 نیامد و هرگز نه گاو و بید و دونه
 آواز او شنیده چون بانگ شتر به
 را و سید بهایت هراسان شد و از
 ترس آنکه سباع ندانند که هراس
 بدو راه یافته بهیچ جانب حرکت
 نمیکرد و جابه ساکن میبود و در
 شتم او و دشغال محال بودند یکی
 را کلیله نام و دیگری را دمنه و
 این هر دو بزرگ و کاشتری تمام
 داشتند و دمنه بزرگ منش تر بود
 و طلب جاه و ناموس حرص تر و
 دمنه بفرست از شیر یافت که خونی
 و بر مستولی شده و از حموی دل
 مشغولی دارد با کلیله گفت در
 حال ملک چوئی که نشاط حرکت
 چرا گذاشته است و بر یک

جای قرار گرفته بیت آثار ملالت از جنبشش + داده خبر از دل خرنشش + کلید جواب او که ترا باین سوال
 چکار و با گفتن این سخن **مصراع** تو از کجا سخن بر مملکت ز کجا + و ما بر درگاه این ملک طعمه می یابیم و در
 سایه دولتش با سایش روزگار میگذاریم همین بسنده کن از تفتیش ابرار ملوک تحقیق احوال ایشان گذر
 چه ما از آن طبقه نیستیم که بنیاد بیت سلاطین مشرف تو اینم شد یا سخن را نزد یک پادشاهان محل استماع تواند بود پس
 ذکر ایشان کردن تکلف باشد و هر که تکلف کاری کند که سراسر آن نباشد بدو آن رسد که بوزنه
 رسید و نه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلید گفت آورده اند که بوزنه در و در می رود و بر چوبی
 نشسته و آنرا می برید و دو میخ داشت یکی را بر شکاف چوب فرو کوفتی تا بریدن آن آسان گشتی و راه آمد
 براره کنشاده شک و چون شکاف از حد معین در گذشتی دیگری بکوفتی و میخ پیشینه را بر آوردی و برین منوال
 عمل نمود بوزنه تضرع میکرد و ناگاه در و در را شنای کار بجای خجاست بوزنه چون جا خالی مید فی الحال بر چوب
 نشست از آن جانب که بریده بود این او نشکاف چوب فرو رفت بوزنه آن میخ را که در پیش کار بود قبل از آنکه
 آن دیگری فرو کو بد از شکاف چوب بر کشید و چون میخ از شکاف کشیده شد فی الحال هر و شق چوب هم پیوسته
 شد و این بوزنه در میان چوب محکم ماند مسکین بوزنه از در و در بخورشید و نیالید و میگفت بیت آن که هر کسی
 بجهان کار خود کند + و آن کس که کار خود نکند نیک کند + کار من میوه چیدن است نه از کشیدن پیشین
 تمامشای همیشه است نه زدن تیر و همیشه **ع** آنرا که چنان کند چنین آید پیش + بوزنه با خود درین گفتگو بود که در و در
 باز آمد و او را دستبرد می بسزا نمود و کار بوزنه بدان فضولی بهلاکت انجامید و ازینجا گفته اند **مصراع** کار بوزنه
 نیست نجاری + و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر کس را کار خود باید کرد و قدم از اندازد بیرون
 نباید نهاد و لکل عمل **ع** حال و چیزها گفته اند بیت شلی یاد دارم از یاری + کار هر مرد و مرد هر کار +
 این کار که نه کارست فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که میرسد غنیمت شمار و مینه گفت هر که بلوک تقرب جوید
 برای طعمه و قوت نباید چه شکم بر جا و بر خیز می پر شود بلکه فائده ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد
 تا و در آن حال دوستان را تواند بلطف نواختن و هم دشمنان را بقهر ساختن هر که مهت او بطعمه سر فرود
 آرد و از شمار با کم مست چون سگ سینه که با سخوانی شاد شود و اگر به خسیس طبع که نان پاره خوشنود گردود

کلید
 یافتن
 و از
 تنگ
 و در
 بیرون
 شدن
 ۱۲
 و در
 غنیمت
 تمام
 ۱۳
 و در
 ۱۴
 و در
 ۱۵
 و در
 ۱۶
 و در
 ۱۷
 و در
 ۱۸
 و در
 ۱۹
 و در
 ۲۰
 و در
 ۲۱
 و در
 ۲۲
 و در
 ۲۳
 و در
 ۲۴
 و در
 ۲۵
 و در
 ۲۶
 و در
 ۲۷
 و در
 ۲۸
 و در
 ۲۹
 و در
 ۳۰
 و در
 ۳۱
 و در
 ۳۲
 و در
 ۳۳
 و در
 ۳۴
 و در
 ۳۵
 و در
 ۳۶
 و در
 ۳۷
 و در
 ۳۸
 و در
 ۳۹
 و در
 ۴۰
 و در
 ۴۱
 و در
 ۴۲
 و در
 ۴۳
 و در
 ۴۴
 و در
 ۴۵
 و در
 ۴۶
 و در
 ۴۷
 و در
 ۴۸
 و در
 ۴۹
 و در
 ۵۰
 و در
 ۵۱
 و در
 ۵۲
 و در
 ۵۳
 و در
 ۵۴
 و در
 ۵۵
 و در
 ۵۶
 و در
 ۵۷
 و در
 ۵۸
 و در
 ۵۹
 و در
 ۶۰
 و در
 ۶۱
 و در
 ۶۲
 و در
 ۶۳
 و در
 ۶۴
 و در
 ۶۵
 و در
 ۶۶
 و در
 ۶۷
 و در
 ۶۸
 و در
 ۶۹
 و در
 ۷۰
 و در
 ۷۱
 و در
 ۷۲
 و در
 ۷۳
 و در
 ۷۴
 و در
 ۷۵
 و در
 ۷۶
 و در
 ۷۷
 و در
 ۷۸
 و در
 ۷۹
 و در
 ۸۰
 و در
 ۸۱
 و در
 ۸۲
 و در
 ۸۳
 و در
 ۸۴
 و در
 ۸۵
 و در
 ۸۶
 و در
 ۸۷
 و در
 ۸۸
 و در
 ۸۹
 و در
 ۹۰
 و در
 ۹۱
 و در
 ۹۲
 و در
 ۹۳
 و در
 ۹۴
 و در
 ۹۵
 و در
 ۹۶
 و در
 ۹۷
 و در
 ۹۸
 و در
 ۹۹
 و در
 ۱۰۰
 و در

انوار

توان چید و در گنج را در جز بکلید رنج نتوان کشاد و مرا پای همت عنان گرفته بسره خواهد کشید و از گرداب
 و تحمل بار عنا نخواهم اندیشید فروگرد طلبش را رنجی برسد شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیا بانها
 ساکم گفت مسلم که بوی بهار دولت باغونهای خزان نکبت در توان ساخت قمار در راهی قدم زدن که پایا
 ندارد و در بحری سیاحت نمودن که ساحلش پدید نیست از طریق خردمندی دور مینماید و هر که در کاری شروع کند
 باید که چنانکه خلش را دانسته مخبرش را نیز بیند و از آغاز مهم نظر با انجام انداخته ضرر و نفع آنرا بمنزله عقل بسنجد
 تا رنج بهیوده نکشیده باشد و نقد عمر عزیز را بر باد فنا بر فاده مشغولی تا نلکی جای قدم استوار و پای منته
 در طلب هیچ کار و در همه کاری که در آئی نخست + رخنه بیرون شدنش کن درست + شاید که این خط بر اے
 سحریه نوشته باشند و این رقم برای استهزا و بازی کشیده و این چشمه گردابی باشد که آشنائی بکنار نتوان آید و
 اگر نجات از ویسر کرد و مکن که وزن شیر سنگی بشاید باشد که بروش نتوان کشید و اگر آن نیز وجود گیر و ممکن
 که بیک ویدن بسره نتوان سید و اگر این بجا آورده شود هیچ معلوم نیست که نتیجه چه خواهد بود من بارے
 درین معامله همراه نیستم و ترانیز از اقدام درین کار منع میکنم غام گفت بازین سخن برگذر که من بقول کسی از عزیمت
 خود برنگردم و عقدهی که بسته ام بوسه شیا طین الالسن و الجین نشکنم و من میدانم که تو قوت همراهی نداری
 و در موافقت موافقت نخواهی کرد و باری بمانا نظاره میکنی و بدعا و نیاز مندی مدد میدی و فردا غم که ترا قوت
 می خوردن نیست + باری بمانا که مستان آئی + سالم دانست که او در مهم خود یکجست است گفت ای برادر
 سید بنیم که سخن من ممتنع نیست و ترک این کار ناکردنی نیکنی و من طاقت مشاهده این کجالت را هم و تفرج
 کاری که ملائم طبع و مقبول ل من نیست نمیتوانم صلاح و ران بیدام مصرع بیرون کشیده بایازین ورطه
 رخت خویش + پس باری که داشت بر راحله نهاده بایر خود را دواع کرد و در راه آورد و غام دل ز جان شسته به
 آب چشمه آمد و گفت فردا در بحر طغی غوطه خواهم خوردن + یا غرق شدن یا گرسه آوردن + پس من عزم بر گم
 همت استوار کرده قدم در چشمه نهاد و بیت آن چشمه نبود بلکه دریا بود + کاخا خود را بصوت چشمه نمود + غام دانست
 که آن چشمه گرداب بلاست اما دل قوی اشته آشنائی یقین بساحل نجات رسید و بکنار آب آمده نفس است کرده
 شیر سنگی را بقوت تمکین بر پشت کشید و هرگز گون ز رحمت را قبول نموده بیک ویدن خود را بسره رسانید

۲
 چشمه
 گرداب
 کاخا
 زدن
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دوران طرف کوه شهری بزرگ دید با هوای خوش و فضای دلکش بیت شهر چو بهشت از گونی چون
 باغ ارم بتازه روئی غام بالا سی کوه قرار گرفته بجانب شهر نظر میکرد که ناگاه از آن شهر سنگ آوازی بصدای
 برآمد چنانچه لرزه در کوه و صحرا افتاد و آن صدای شهر رسیده مردم بسیار از زمین و بسیار بیرون آمدند و روی
 بکوه نهادند متوجه غام گشتند غام بدیده حیرت می نگریست و از هجوم خلایق تعجب می نمود که ناگاه جمعی اعیان
 و اشراف رسیده رسم و عادت شتابانجا آوردند و بالتماس تمام او را بر مرکب راهوار سوار کرده بجانب شهر بردند
 و سرون وی بگلاب و کافور شسته خلعتهای پادشاهانه پوشانیدند و باغ از واکرام تمام زمام سلطنت آن
 ولایت بکف کفایت او باز دادند غام از کیفیت آن حال سوال کرده برین منوال جواب شنید که حکما درین چشمه که
 دیدی طلسمی ساخته اند و آن شیرنگین را با انواع تفکر و تاویل با ملاحظه طلوع درجات و نظرات ثوابت و سیارات
 پرده ختم و هر چند وقت غرنیزی را در خاطر آید که بر چشمه گذشته و شیر را برداشته ببالای کوه بر آید هر آینه آن حال
 در زمانی وجود خواهد گرفت که پادشاه این شهر را اجل رسیده باشد پس شیر با آواز آید و صدای او بشهر رسیده
 مردم بیرون آیند و او را بپادشاهی برداشته در سایه عدالتش باسایش روزگار بگذرانند تا آن زمان که نوبت
 او نیز بسر آید مصرع یکے چون و دیگر آید بجای و چون کلمه الهی آفتاب حیات حاکم این لایت در افق قنات
 غروب کند مقارن حال ستاره حشمت آن صاحب ولت از ذروه آن کوه طلوع نماید و مدتها می متعادمی شده که
 این قاعده بر همین دستور که مذکور شد استمرار یافته و تو امروز پادشاه این شهر و فرمانروای این دهری مصرع
 ملک آن تست فرمان فرمای هر چه خواهی غام دانست که کشیدن آن همه محنتها بقضای دولت بوده فرد
 دولت چو به پیشکاری آید و هر کار چنان کند که شاید و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که نوش ناز نعمت
 تانیش آزار و محنت نیست و هر که اسودای سرفزاری پدید آید یا مال هر سفله نخواهد شد و بمرتبه دنی و پائی
 دون قانع نخواهد گشت و من تا درجه تقرب شیر حاصل نکنم و در زمره مقربان حضرتش و خل نگویم سربالین
 فراغت نخواهم نهاد و پایی بر بستر استراحت دراز نخواهم کرد و کلیله گفت کلید این دراز کجا بچنگ آورده و
 اندیشه و خل درین مهم چگونه کرده و مننه گفت میخواستیم که درین فرصت که تحیر و تردید بشیر راه یافته است
 خوشیشتن را بر عرض کنم و ممکن است که بنوشداروی نصیحت من او را فرح حاصل آید و بدان

وسيله در حضرت او قرب و جابه من بغير ايد كليله گفت ترا قرب نزد يكي شير چگونه حاصل شود و اگر شود چون
 تو خدمت ملوك نكرده و رسوم و آداب زمت نميداني بازك فرصتي آنچه حاصل كرده باشي از دست بدهي
 و ديگر باره تدارك آن نتواني نمود و دمنه گفت چون مردوانا و توانا باشند مباحثت كارهاي بزرگ او را
 بريان ندارد و هر كه برهنه خویش عثماد دارد و در هر كاري كه خوش نمايد چنانچه شرط است از عهده بترن آيد و
 و اگر آنكه اگر دولت پديد آيد يا آنچه بايد راه نمايد چنانچه در اخبار آمده كه آفتاب دولت يكي از بازار اريان مرتفع گشته
 رتبه سلطنت يافت و آثار و اخبار او در جهان منتشر گشت يكي از پادشاهان قديم بدو نامه نوشت كه صنعت تو
 نجاري بوده است و تو در و در كاري نيكوداني تدبير ملك رسي را مي كار گذاري از كه آموخته او در جوف پشت
 كه آنكه دولت بمن ارزاني داشته همچ و قيقه از تعليم جهانداري فرو نگذاشته شنوي خرد چون فترت ملوك كشيدي
 ز من آن در وجود آيد كه بايد ز دولت هر كار و شن شود جمع همه سباب نيكويي كند جمع كليله گفت پادشاهان
 همه را بفضل را بركامت مخصوص نگردانند بلكه نزد يگان خود را كه بارش و اكتساب خدمت ايشان تقریبي فتيه
 باشند بالتفات پادشاهان مختصاص دهند و چون تو باشي نه سابقه موروثي داري و نه وسيله مكتسبه بكني كه
 از عوطف او محروم باني و موجب شمن كامي شود و دمنه گفت هر كه در ملازمت سلطان در رتبه رفيع پديد آورده
 بر سبيل تدبير بچ بوده و بريد و جدا ايشان و آثار تربيت سلطان آن مرتبه بروي ننموده و من نيز همان همچو بكم
 و از جهت آن مي پويم و كشيدين رنجهاي بسيار و چشدين شربت هاي بدگوار را با خود راست آورده ام و مي دانم
 كه هر كه در گاه ملوك ملازمت گيرد او را پنج كار اختيار بايد كرد اول شعله آتش خشم را با آب حلم فرو نشاند و دوم
 از وسوسه شيطان بواحد ز نمايد سوم حرص فرنيده طمع فتنه انگيز را عقل را بنها مستولي سازد و چهارم
 بنا بر كارها بر راستي و کوتاه و مستي نهد پنجم حوادث و وقايعي كه پيش آيد آنرا برفق و مدارا تلقی بنمايد و هر كه
 بدین صفته متصف شد هر آينه مراد او بخوبترين وجهي بر آيد كليله گفت من تصور كردم كه بلكه نزد يكي
 شدی بچه وسيله منظور او شوي و بگدام هنر منزلتي و در حقي يابي و دمنه گفت اگر تقرب آنحضرت بغير
 گرد و پنج خصلت پيش گيرم اول آنكه با خلاص تمام خدمت كنم دوم همت خود را بر متابعت او مقصود
 اگر دامن سوم افعال و اقوال او را بنيكويي باز نمايم چهارم چون كاري آغاز نمايد كه بصلوب بنزد يك باشد

۹۱
 خجسته و بکلیله
 در ملازمت پادشاه
 کی دادن
 به ملاقات
 او را رسید

صلاح ملک در آن منعم آزاد چشم و دل او آراسته گردانم و منافع و فوائد آن بنظر او در آورم ناشادی او
 بخوبی راسی و رستی تدبیر او بفراوانی چشم اگر در کاری خوض نماید که عاقبتی دشمن و خائن منتهی نگردد داشته باشد
 که مضرت آن بملک باز گردد و عبارت شیرین و رفیق تمام ضرر آنرا باز نمایم و از سوء عاقبت آن او را
 بیاگاهانم و هرگاه که پادشاه هنرهای من به بنید مرا بنواخت و عنایت خود مخصوص گرداند و پیوسته مایل
 صحبت و راغب نصیحت من باشد چه هیچ هنر نهان نماند و هیچ هنر مندی از اثر تربیت تقویت بی بهره شود
 قطعه هنر خوشک بود مشک کی نهان ماند جهان ز نکست او پر ز پوش و ناگاه بر یکسب هنر کوشش که فضل
 تو بسط خاک پیر از گفتگو شود ناگاه کلیله گفت چنان می نماید که راسی تو برین قرار گرفته است و عزیمت تو بر
 مضای این مهم تصمیم یافته باری نیک پر خد رایش که ملازمت سلاطین کاری پر خطر و تنگی پر دشواریست و حکما
 گفته اند که بر سر راه اقدام ننماید مگر نادانی که راسخ عقل نشینده باشد اول خدمت سلطان و دوم چشیدن زهر گمان
 سوم افشای سر خود بازمان و حکما پادشاهان را بکوه بلند تشبیه کرده اند که اگر چه در و معدن جواهر قیمتی هست اما
 بر و سکن لنگ مار و موذیات و گیریز می باشد هم رفتن بر و دشواریست و هم مقام کردن بر و مشکل و نیز گفته اند که
 صحبت سلطان بمثابة دریاست و بازگانی که سفر دریا اختیار کند یا سو و بسیار بدست آرد و یا در غرقان پلالت
 گرفتار گردد و عیب بر ریاض منافع بیشتر است و گر خواهی سلامت بر کنار است و دمنه گفت آنچه فرمودی از روی
 نیکخواهی بود و من میدانم که سلطان مثل آتش سوزانست هر که بوی نزدیکیتر خطری بیشتر است از
 صحبت پادشاه برهنیز چون هنرم خشک آتش تیز و فاما هر که از مخاطره بترسد بد جبر بزرگی نزد فر و از
 خطر خیزد بزرگی زانکه شود و چهل بر نه بندد گر بترسد از خطر بازار گان و در کار شروع نتوان نمود و گر
 به بلند می همت عمل سلطان و سفر دریا و مقابله اعدا و من خود را در و ن همت نمی بینم پس چرا از عمل سلطان
 اندیشم منومی چون باز و هم چنین است و هر چه آن طلبم و آستین است و خواهی شرف و بزرگواری و
 میگویش همتی که دارم و فی الجمله هر چه دست سانی و همت چو قوی بود بر آئی و کلیله گفت که اگر چه من مخا
 یین تدبیر و منکر این عزیزم اما چون راک تو درین کار رسوخ و طبع تو برین اندیشه ثباتی دارد و مبارکباد مصرع
 نیک بر راه تو برو خوش سلامت و دمنه برفت و بر شیر سلام کرد و شیر رسید که این چه است گفتند سپهر

فلان که مدتی ملازم علی بن ابی طالب بود و شیر گفت اگر می شناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی و من
گفت بدستور پدر حال ملازم درگاه فلک شهباه شده ام و آنرا قبله حاجات و کعبه اوقات ساخته منتظر میباشم
که اگر می افتد و حکم هایون صادر گردد و آنرا بجز و خوش کفایت کنم و برای روشن دران خوش نمایم و چنانچه
بارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی مهمات احتیاج می افتد بکین که بدگاه ملوک مهمی حاجت
شود که بعد از درستان با تمام رسید ^{اشرف} اندرین راه چو طایوس گیسو کار یکباریکه از سوزن ضعیف
در وجود آید نیزه سرافراز و در ترتیب آن مقصرت و همیکه قلم تراش نحیف سازد و شمشیر آید و دران متحرک
بسیج خدمتگاه اگر چه بقدر و قریب باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نیست چون آن چوب خشک
که بخواری بر برگذر افتاده امکان آرد که روزی بکار آید و اگر هیچ رانند شاید که از وی خلای سالی
یا گوش السبب می از رخ پردازند و گردسته گل نیایا ز ما هم میرم و یک ایشایم شیر چون سخن
و مننه شنید از فصاحت و بلاغت او متعجب شد و رو به نزدیکان خود آورد و گفت مرد خود مندا اگر چه گنایم بود
عقل و دانش او بی اختیار فضائل و ابر قوم ظاهر گردانند چنانچه فروغ آتش که اگر فروزنده خواهد که پست
بسوزد و البته سربلندی کشد بیت آنرا که نشان عشق باریست و بریا صیه می آشکارست و مننه بدین
سخن شاد شد و دست که افسون او در شیر اثر کرده و فریب و نجابت موثر آمده زبان صحت بگشود و گفت و اب
ست بر کافه خدم و حشم که پادشاه را هر چه پیش آید بمقدار فهم و دانش خود دران امل نمایند و آنچه هر یک اینجا طر
بمرض رسانند و طرق مناصحت فرو گذارند تا ملک تابع و لواحق خود را بشناسد و باندازه رای تدبیر خلاص
و تمیز هر یک وقف شده هم از خدمت ایشان تنفع گیر و هم فراخور استحقاق هر یک اینوازد و چه پادانه در پیره خاک
نهان باشد هیچکس سر ورون اوسمی ننماید و چون نقایح از چهره بکشاید با خلعت زمردین سزگر بیان
زمین آبرو معلوم شود که آن درخت میوه دار و نهال نفع رسانست لاشک آنرا پرورند و از مژده آن نفع
گیرند و اصل در همه ابواب تربیت ملوک است هر که از اهل فضل نظر با طفت اختصاص دهند بمقدار تربیت از فایده
گیرند و فرو من محو چار و خاکم و تو آفتاب ابر و کله و لاله و هم از تربیت کفی شیر گفت تربیت خردمندان چگونه باید کرد
و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد و مننه گفت اصل درین کار آنست که پادشاه نظر بحسب بکنند و بسبب اگر چه

چوب خشک
دران متحرک
بسیج خدمتگاه
اگر چه بقدر
و قریب باشد
از دفع مضرتی
و جذب منفعتی
خالی نیست
چون آن چوب
خشک که بخواری
بر برگذر
افتاده امکان
آرد که روزی
بکار آید و اگر
هیچ رانند
شاید که از وی
خلای سالی یا
گوش السبب می
از رخ پردازند
و گردسته گل
نیایا ز ما هم
میرم و یک
ایشایم شیر
چون سخن و
مننه شنید
از فصاحت و
بلاغت او
متعجب شد
و رو به
دیکان خود
آورد و گفت
مرد خود
مندا اگر چه
گنایم بود
عقل و دانش
او بی اختیار
فضائل و ابر
قوم ظاهر
گردانند
چنانچه
فروغ آتش
که اگر
فروزنده
خواهد که
پست بسوزد
و البته
سربلندی
کشد بیت
آنرا که
نشان عشق
باریست
و بریا
صیه می
آشکارست
و مننه
بدین سخن
شاد شد
و دست که
افسون او
در شیر
اثر کرده
و فریب و
نجابت
موثر آمده
زبان
صحت
بگشود
و گفت
و اب
ست بر
کافه
خدم و
حشم
که
پادشاه
را هر
چه
پیش
آید
بمقدار
فهم و
دانش
خود
دران
امل
نمایند
و آنچه
هر یک
اینجا
طر
بمرض
رسانند
و طرق
مناصحت
فرو
گذارند
تا ملک
تابع و
لواحق
خود
را
بشناسد
و
باندازه
رای
تدبیر
خلاص
و تمیز
هر یک
وقف
شده
هم
از
خدمت
ایشان
تنفع
گیرد
و هم
فراخور
استحقاق
هر یک
اینوازد
و چه
پادانه
در
پیره
خاک
نهان
باشد
هیچکس
سر ورون
اوسمی
ننماید
و چون
نقایح
از
چهره
بکشاید
با
خلعت
زمردین
سزگر
بیان
زمین
آبرو
معلوم
شود
که
آن
درخت
میوه
دار و
نهال
نفع
رسانست
لاشک
آنرا
پرورند
و از
مژده
آن
نفع
گیرند
و اصل
در همه
ابواب
تربیت
ملوک
است
هر که
از اهل
فضل
نظر
با طفت
اختصاص
دهند
بمقدار
تربیت
از فایده
گیرند
و فرو
من محو
چار و
خاکم
و تو
آفتاب
ابر و
کله و
لاله و
هم
از
تربیت
کفی
شیر
گفت
تربیت
خردمندان
چگونه
باید
کرد
و از
ایشان
بچه
وسيلة
بر توان
خورد
و مننه
گفت
اصل
درین
کار
آنست
که
پادشاه
نظر
بحسب
بکنند
و بسبب
اگر چه

ملی هنران خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسب بهتر درست باید کرد نه به
 پدر دشمنی از هنر خویش کشا سینه را + مایه کین نسبت دیرینه را + زنده بمرده مشوای ناتمام + زنده توکن
 مرده خود را بنام + از پدر مرده ملاف ایچوان + گزند سگه چون خوشی از استخوان + موش نا وجود آنکه با مردم
 همچنان است بواسطه ایند و آزاریکه از و میرسد در پلاک اوسعی اربب میدانند و باز که وحشی و غریبست چون از
 منفعتی تصور میتوان کرد با عز از هر چه تمامتر او را بدست می آرند و بعد از از روی اعزاز با بهتر می پرورند
 سپس ملک باید که نظر با شناسا و بیکانه نکند بلکه مردم عاقل و فرزانه را طلبند کسانی را که در کار با غافل و از هنر باطل
 باشند بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح رواند و که منصب خرمندان را به بجزردان دادن چنان
 باشد که حلیه سر بپای بستن و پیرایه پایی بر سر آویختن و هر جا که اهل هنر ضایع مانند و ارباب جمل و سفاهت زمان
 اختیار بدست گیرند خلل کلی با مور آن مملکت را بید و شامت آن حال بروز کار شاه و رعیت رسد و فرساید
 گو منگن سایه شرف هرگز بران و یار که طوطی کم از زغن باشد چون و منزه از سخن فارغ شد شیرید و التفات
 تمام فرموده از جمله خواص حضرتش گردانید و با سخنان او انس و الفت گرفته بنامی مهمات بر مواظط و نصائح او
 نداد و منزه نیز روش عقل و کیاست و فهم و فراست پیش گرفته باندگ زمانی محرم حریم سلطنت شد و در صلاح و صلاح
 امور مملکت و دولت مدار علیه مشارالیه گشت روزی وقت را مساعد و زمانه را موافق یافته خلوتی طلبید گفت
 بدتی شد که ملک بر یکجا قرار گرفته است ولذت حرکت و نشاط و تفریح را فرود گذاشته میخواهم که موجب آنرا بدم و دران
 باب بهر نوع که مقدور تواند بود سخن را نم شیر خواست که بر دمنه حال هرس خود پوشیده گردانند دران میان شنبه با
 صعب کرد و آواز او چنان شیر از جای برد که عنان تملک از دست او شد و با ضرورت را از خود با دمنه بکشاد
 و گفت سبب بهشت من این آواز است که می شنوی و من بنیدانم که آواز کیست اما گمان می برم که قوت
 و ترکیب او فراخور آواز او باشد اگر چنین صورتی باشد را درینجای مقام کردن صلاح نیست دمنه گفت ملک را
 بجز این آواز دل مشغول و گیر هست گفت نه دمنه گفت پس نشاید بدین مقدار از مکان موروث جلا کردن
 از وطن مالوف مفارقت نمودن آوازی را چه اعتبار و کاه را چه وزن که کسی بدان از جا برود
 و پادشاه را باید که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر باد مستهلزل نگردد و بهر فریاد از هیچ

بالفهم
 و اگر
 نیکو که از
 جوانمردان
 و فاضلان
 و مصلحان
 و دانشمندان
 و سادات
 و اعیان
 و اشراف
 و بزرگان
 و اولاد
 و اصحاب
 و خدمت
 و منتخب
 و باقی
 و درون
 و از خانان
 و بزرگان
 و کرون
 و منتخب
 و جنبه

فتنه جوید و بجانب امینی و آرامش مایل نبود و بجز میکران اولدت عفویده باشند و او تلخی عقوبت چشیده باشد
 ششم گناه کار یک از انبای جنس در اگو شمال داده باشند و در حق او زیاده مبالغه رفته باشد و هفتم آنکه خدمت
 پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بی سابقه خدمتی بیشتر از وی تربیت یابند و هشتم آنکه دشمنی منزلت و سببه
 باشد و بر وی سبقت گرفته و بدان پایه رسیده و سلطان با او بهرستان شده و نهم آنکه در حضرت پادشاه منفعت خود
 تصور کند و نهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیک دشمن ملک خود را مقبول گرداند و لو که با این
 ده طائفه سر خود در میان نباید نهاد و حاصل نیست که تا دین و بیانت و مروت اهل بیت کسی را بارها نیاز مایند و او را
 صاحب وقوف سر خود نگردانند و در از ملکهای بهر کس که درین مرکز خاک سیر کردیم بے محرم امرار نبوده
 پس حکم این مقدمات پیش از امتحان و منه تعجیل کردن مناسب نبود و فرستادن و بجانب خصم از روشن خرد و
 دور اندیشی بعید نمودن و این و منه شخصی زیرک می نماید و روزگاری در از بر درگاه من بخور و مجور بوده و اگر
 عیاذ الله در دلی خارا زاری خلیده باشد و درین محل خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و یا آنکه خصم را در قوت
 و شوکت برین غالب یابد بخدمت او رغبت نموده بر آنچه واقف باشد از امرار من و او آگاه گرداند هر آینه تدارک
 آن از درجه تدبیر خارج باشد چراغ مضمون کلام الحزم سوو لطن را کار نه بستم و از فحوائی بیت حکیم بدین
 بد نفس مباحش بدگمان باش و وز فتنه و مکر در امان باش و تجاوز نمودم اگر آفته بدین رسالت
 مترتب گردون سزاوار صد چند انم درین فکریت باضطراب تمام بر میخاست و می نشست و چشم انتظار بر راه نهاد
 بیک ناگاه مننه پیدایش شیر اندکی بیارامید و بر جای قرار گرفت اما چون و منه برسد بعد از ادای لوازم خدمت
 گفت بیت تا فلک گردنده باشد شاه ما پاینده باد و آفتاب دولتش بر بندگان تابنده باد و آبی شهر جهاندا
 آنکه آواز او بسمع همایون رسیده گاو لیت در حوالی این میشه بجز مشغول شده و جز خوردن و خفتن کار سه
 ندارد و مهمت او از حلق و شکم در گذرد و شیر گفت مقدار قوت او چیست و منه گفت او را نخوت و شکوهی ندیدم
 که بدان بر قوت او استدلال کردی و در ضمیر خویش او را معاتبی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمرده و شیر گفت آنرا
 حمل بر ضعف نتوان کرد بدان فرقیته نتوان شد که با دست اگر چه گیاه ضعیف را نیفتند اما در خان قوی را
 از پای در آورد و مهمتر آن و بزرگان تا خصم را کفوسی خود نیابند اطهار قوت و شوکت از ایشان

زبان مطبق و
 مجازات
 امتداد و مدت
 و از سر
 این لفظ و کلام
 از روز و کلام
 گاه دست که بلخی
 کننده باشد
 چون زمانه و درون
 فلک الا غظم
 است که در هر
 حرکت افکار
 دیگران را گرد
 او را در پیش
 و فلک از خجسته
 و منی حرکت
 فکلی سازنده
 و مننه روز
 است در این
 غیاب الفات
 احتیاط
 و در این
 و در این
 و در این

سفر کرده صحبت اندوخته شیرین ز تال و مشاورت و تفکر و استخار^{۱۱}ت گاو را محرم اسرار خود گردانید و
 هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شریف تر و در حبت وی در حکم گذاری و فرمانفرمانی رفیعتر میشد تا از جمله
 ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت و منته چون دید که شیر تعظیم گاو را بسر حد افراط رسانید و مسالفاً^{۱۲}
 و انعام و اکرام او از مرتبه اعتدال در گذرانیده نه سخن او را وقتی می نمود و نه در مہمی با او مشاورت
 مینماید دست حسد سر مہ نفرت در دیده دل کشید و آتش خشم شعله غیرت در زاویہ دماغش افکند و بیت
 حسد هر جا که آتش بر فروز و ^{روشن} ۱۳ ہم از اول مسوازا بسوز و خواب قرار از وی بشد و سکون آرام رخت از
 ساحت سینہ اش برداشت بشکایت نزدیک کلید رفت و گفت ای برادر ضعیف ای ^{برفت} ۱۴ وستی تدبیر من نگر که
 تمامی همت بر فراغت شیر مقصود گردانیدم و گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکنیت یافته از همه ملازمان
 گذشت و من از محل و درجه خود بیفتادم کلید جواب او مصرع جان من خود کرده خود کرده را تدبیر حسیت +
 این تیشه خود برای خود زده و این غبار افتنده خود را بر انگیخته و ترا همان پیش آمد که زاهد را دهنه پرسید که چگونه
 بوده است آن حکایت کلید گفت آورده اند که پادشاهی زاهدی را کسوت فاخره خلعتی گرانیزه او دزدی بر آن
 حال اطلاع یافته طمع در لبست و از روی ارادت بنزدیک ابد رفته خدمت او اختیار کرد و در آموختن آداب طریقت جد
 مینمود تا بدین طریق محرم شد و شبی فرصت یافته جامه را برد و بر رفت و گیر و ز را بد جامه ندید و آن مرد ترازه را
 غائب یافت دانست که جامه را او برده و طلبش روی بشهر نهاد و راه دید که دو پنجیر با یکدیگر جنگ میکردند و سر یکدیگر را
 مجروح میکرد و انیدند و درین محل که آن دو خصم تیز جنگ چون شیران زنده با یکدیگر در کارزار بودند خون از اعضا
 و جوارح میچکید و بایهی آمده بود خون ایشان میخورد ناگاه در آشنای سرزدن و باه در میان افتاد از هر طرف آنها
 محکم بر پیروی آمده بدام هلاک گرفتار شده ابد ازین صورت تجربه دیگر حاصل کرده در گذشت و شبانگه که بشهر رسید
 و شهر بسته بود از هر جانی میگذشت و بر اقامت جای میطلبید قضا رانی از بام خانه در کوچ بینگریست از
 سرگردانی زاهد فهم کرد که او مردی غریب است او را بمقام خود دعوت کرد و زاهد اجابت نمود در منزل و پاسبی فراز گشت
 و در گوشه از ان کاشانه با و را خود مشغول شد و آن ن به بدکاری ناهنجاری معروف بودی کینهز که چند
 جهت فسق و فجور میآداشتی و یکی از ایشان را که کرشمه جمالش عروسان بهشت را جلوه گرے آموخته

۱۱ غایب میگردی
 ۱۲ فاسق
 ۱۳ زیاده کردن
 ۱۴ سالکان
 ۱۵ در شریعت
 ۱۶ سست
 ۱۷ نه بخدمت
 ۱۸ تصور نتوان کرد
 ۱۹ شد که چندان چنان
 ۲۰ نیت
 ۲۱ محفل
 ۲۲ بنی
 ۲۳ فیاور بان و دیگر
 ۲۴ آدینه و جافوران
 ۲۵ شکار
 ۲۶ کینهز و غیاث
 ۲۷ کشتن
 ۲۸ بستان و غیاث
 ۲۹ اللغات

این سخنان سر رشته جنگ شوهر و زن بچنگ افتاد و درین اثنا کفشگر بیدار شده زن آواز داد زن حجام از
 بیم آنکه آواز او بشناسد و بران حال قوف بیاید یاری جواب داد من نداشت چند آنکه کفشگر فریاد کرد و از زن حجام
 دم بیرون نیامد آتش خشم کفشگر شعله زده و کفشگر ده برگرفت و پیش ستون آمد بنی زن حجام برید و بردست او
 نهاد که اینک تحفه که نزد یک معشوق فرستی زن حجام از ترس آنکه نکشید و با خود گفت عجیب حالتی است مصراع عشرت
 و گری کرده و محنت گرفته و دید چون زن کفشگر باز آمد و خواهر خوانده را بینی بریده دید بغایت تنگ شد و غدر بسیار
 خواسته او را بکشتاد و خود را بر ستون بست زن حجام بینی در دست وی بجا نهاده مصراع از تحیر گاه میخندید و گاه
 میگریست و زاهدان همه صورتها میدید و می شنید و بدان بود معجزه که از پس پرده غیب بظهور آمد حیرتش بر حیرت
 میفرود آمد از زن کفشگر ساعتی بیارامید پس دست مکر و دغا بدعا بکشاده گفت ملکا پادشاه دانی که شوهر برین
 ستم کرده به تهمت افترا گناهی که از من صدور نیافته و گردن من بسته بفضل خویش بختی و بینی مرا که نیست
 صفحه جمال است بمن باز ده در وقت مناجات آن زن شوهر بیدار بود و آن ناله زرق آمیز و دعا شور انگیز
 در میشنید و فریاد پر کشید که ای نابکار تباه و زکار اینچه دعا است که میکنی و اینچه تمنا است که میداری و دعا
 فاجران برین رگه قدری ندارد و حاجت مفسدان برین راه صفت وائی نمی یابد بیهوش گرت هوس است که کاری
 غیب بکشد و زبان پاک و پاک هر دوی باید و ناگاه زن نعره زد که ای ستمکار و آل زار بخیر تا قدرت الهی
 بفضل نامتناهی مشاهده کنی که چون من از زو شاین تهمت پاک بود و از تو تعالی بینی شکسته مرا درست گردانیده
 مرا در میان خلق از فضیلت رسوائی خلاص و مرا ساد و ل بر خاست و چراغی برافروخته پیش آرزو سلامت
 و دید بینی و برقرار یافت و هیچ جا اثر زخمی و جراحتی حساس نکرد فی الحال بگناه اعتراف نموده به عذر خواهی مشغول
 شد و بطفی هر چه تا مترجلی خواسته بنزد دست پایی وی برداشت و توبه کرد که پیش از وضوح بینی و ظهور جگر بر مثال
 این کار اقدام نه نماید و سخن هر غماز فتنه ساز زن پارسا و عیال پاکدامن خود را نیاز از روبرو بقیه العمر از فرمان این زن مستوره
 با صلاحت که البته و عامی او را حجابی نیست بیرون نرود از آن جانب زن حجام بینی بریده و درست گرفته بجا نه
 آمد و حیرت بر دستولی شد که چه حیل اندیشید و این صورت را بچه نوع با شوهر باز نماید و در میان همسایگان
 را درین باب چه عذر آورد و سوال و جواب خواهش و آشنایان را چگونه جواب دهد درین میان حجام

۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰

از خواب بیدار شد و زن را آواز داد که دست افرازمین بده که بخانه فلان خواجه میروم زن دیرتر جواب
گفت و در اوان دست افراز توقف با خمره تنها بدست استاد داد و حجام بخشم تمام در تاریکی شب استرو بجا
زن انداخت و سخنان شنیع گفتن آغاز نهاد زن خود را بپایند و آواز برکشید که بینی بینی حجام متخیر شد و اقربا و
همسایگان در آمده زن را با جامه خود آکوده و بینی بریده دیدند زبان ملامت بر استاد گشادند و آن بیچاره حیران
مانده نه روی قرار داشت نه زبان انکار اما چون صبح جهان افروز پرده ظلمت از پیش برداشت و آئینه گیتی نامی
آفتاب چون جام جشیدی در سخنان شد ملیت بر افراخت رایت سپید از شرق + مشه غرب در بحر خون گشت
غرق + اقربای زن جمع آمده حجام را بقاضی بردند اتفاقا زاهد نیز از خانه کفشگر بیرون آمد و بواسطه رابطه محبتی که
میان وی و قاضی بود بجهت حاضر شده رسم پرسش با هم بجای آوردند چون کسان زن حجام مرا فحش
مهم خود کردند قاضی پرسید که ای استاد بی گناهی ظاهر و بی سببی شرعی مشکله گردانیدن این عورت چرا واداشتی حجام
متخیر شده و رتق و حجت عاجز گشت و قاضی بنص قاطع و الجرح قصاص بقصاص و عقوبت او حکم فرمود زاهد بر نهاد
و گفت ایها القاضی درین کار تاملی باید کرد و دیده فراست بیاید که شود زیرا که دزد جامه من نبرده و روباه را بخیر
نکشته اند و زن بدکار را زهر هلاک نکرده و کفشگر بینی زن حجام نبریده بلکه این همه بلاها بخود کشیده ایم قاضی
دست از حجام برداشت و روی بزد آورد که این مجمل را ترجیحی و این معنی را بیانی فرمائی زاهد آنچه شنیده
و دیده بود از اول تا آخر باز راند و گفت اگر مرا آرزوی مرید گرفتن نبودى و تبرکات دزد و فرقیه نگشتى آن غدار
مکار فرصت نیافتى و جامه من نبردى و اگر روباه در حرص شره بر خون خوردن مبالغه نمودى
و از خو خواری و رگ زشتی آسیب نخیران بدو نرسیدی اگر زن بدکار قصد هلاک جوان غافل نه کرده
جوان شیرین بر باد دادى و اگر زن حجام بران فعل حرام مددکاری ننمودى مشکله نگشتى و فضیلت
نه شدى هر که بد کند نیکی طمع نباید داشت و هر که نیشکر طلبد تخم قحط نباید کاشت بدیت چنین گفت
و اناس آموزگار + مکن بد که بد بسنی از روزگار + و این مثل بدان آورده ام تا بدانی که راه
این محنت خود بخود پیوده و در این ریج و مشقت خود بر خود گشوده مصرع آخر ز که نالیم که از راست
که بر راست + و منه گفت که راست میگوئی و این کار خود کرده ام ولیکن تو تدبیر خلاص من

[illegible]

وحیده کشادن این عقده چگونه می نداشتی کلید گفت من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبودم و در قبول تو باز تکاب این امر متفق نی حالا نیز خود را درین باب بر طرف می یابم و مدخل کردن خود را هیچ وجه نمی بینم مگر هم خود را بر باره فکر فکری فرمائی که گفته اند مصرع هر کسی مصاحت خویش نکو میداند و مننه گفت اندیشیده ام که بطائف الحیل گرد این کار برآیم و بهر وجه که ممکن باشد بگو شتم تا گا و را ازین پایه براندازم بلکه ازین ولایت اخراج کنم که ایهال و تقصیر را در مذہب حمیت خصت نمی یابم و اگر غفلت و ورزم نزدیک اصحاب خرد و مروت مغدور نمی باشم و نیز منزلتی تو نمیجویم و زیادت از آنچه خدمت است اعیه ندارم و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی کنند مغدور اند اول در طلب جاه و منزلتی که پیش از آن داشته باشند دوم در پرهیز کردن از ضرر و پنج تجربه رسیده باشد سوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطه آفت که واقع بود پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر و زمان مستقبل و من کوشش در آن ارم که منصب خود باز رسم و جمال حال من تازه شود و طریقی آنست که جعلیت در پی گا و با شتم تا پشت زمین اوداع کند یا ازین منزل رخت بر بندد و من کمتر از آن کنجشک ضعیف نسیم که انتقام خود از ایشان حاصل کرد و کلید گفت چگونه بوده است آن حکایت و مننه گفت شنیده ام که و کنجشک بر شلخ و ختی آشیانه نهاده بودند و از متاع و نیا به آب وانه قناعت کرده بر سر کوهی که آن درخت در پایان وی افتاده بود با شنه مقام داشت که در وقت صید کردن چون برقی از گوشه بیرون جستی و صاعقه و از خرمن جان مرغان ضعیف بال را پاک بسختی به بیت گهی کو پنجه بر مرغان کشود + اگر پنجاه بودی در ربودی + هرگاه کنجشکان بچه آوردندی بدان نزدیک سیدی که پرواز آید آن باشد از کمینگاه بیرون جسته بچه ایشان را در ربوده طعمه بچکان خود ساحتی و آن کنجشکان را بحکم حب الوطن من الانیام از آن منزل جلا نمون متعذر بود و از بیداد باشد جفا پیشه امکان بودن نیز متعذر مصرع نے روی سفر کردن فی راسی اقامت + نوبتی بچکان ایشان قوت یافته و پروبال برآورده حرکت میگردند و پروا در بیدار فرزندان خوش برآمده از تهر از ایشان پرواز خرمی مینمودند ناگاه اندیشیده باشد بر خاطر ایشان گذشت و بکیارگی بساط نشاط و نور دیده باضطراب بقیاری ناله و زاری آغاز نهادند کی از فرزندان ایشان که علامت رشد و رسیدگی در حین او بهویدا بود کیفیت آن حال سبب انتقال و فرسج

۱ با شمع زنجیری که در دروازه
 ۲ باشد مثل ملک است و در
 ۳ بفرزندان باشد
 ۴ جانبیت شکست از
 ۵ منبسط و شمشیر و کلاه
 ۶ از پادشاه و معتمد آن
 ۷ است و اربابان
 ۸ بر سر کوهی
 ۹ غایت ۱۲
 ۱۰ خود از ایمان است ۱۲
 ۱۱ بضم اول و کون
 ۱۲ ثانی و فحش بر راه شدن
 ۱۳ نه دست یافتن ۱۱۲
 ۱۴ و ملاحظه

بکمال استفسار نمود گفتند ای سپهر فر و از ما سپهر کاش دل تا چه غایت است + از آب دیده پرس که او ترجمان ما است
پس قصه ظلم باشد و در بودن فرزندان بتفصیل باز گفتند آن سپهر گفت که کردن از حکم قضا و فرمان قدر سجد
نه طریق بندگان است اما مسبب^{یعنی الله تعالی} لا سبب هر دوی را دوائی مقرر کرده هر یکی را شفائی فرستاده مکن که اگر
در دفع این غائله سعی بجای آرید و در حل این عقده قدمی بردارید هم این بلا از سر ما منفع گردد هم این بار از
دل شما برخیزد کنجشکاز این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بتعهد حال بچکان توقف نمود و دیگری بچاره جویی
برواز کرد و چون قدری راه بیرید و راندیشه آن افتاد که آیا کجا روم و در دل خود را با که گویم بیت بدر و دل
گرفتم دوائی دل نمیدانم + دوائی در و دل کار نیست بس مشکل نمیدانم + آخر بخاطرش آمد که هر جا نور یکا اول
نظر من بروی افتد سخن خود را بوی تقریر کنم و علاج در و دل از وی طلبم قضا را سمندری از معدن آتش بیرون
آمده در فضای صحرای توفی می نمود کنجشک از چشم بروی افتاد آن شکل غریب بیست عجیب بنظر وی در آمد
با خود گفته علی الخیر محقق^ط بیاتاد و دل این مرغ بو العجب در میان نهم شاید که گره از کار من بکشداید و مرا بسوی
چاره راه نماید پس تعظیم تمام نزد سمندر آمد و بعد از لوازم تحیت مراسم خدمت رعایت فرمود و سمند نیز زبان غریب
شرائط مسافر نوازی تقدیم داد و گفت آثار طلال در شبر تو مشاهد می رود اگر پنج راه است چند روزی درین حواله
اقامت فرمائی تا آب سودگی مبدل گردد و اگر حالتی دیگرست هم باز نمائی تا در تدارک آن بقدر طاقت سعی کرده شود
کنجشک زبان بکشد و حال زار خود را بروی که اگر با سنگ خارا گفتی از در و دلش پاره پاره شدی پیش سمندر عرض کرد
فر و با هر کس که شرح دهم داستان خویش صد داغ تازه بر دل آن ناتوان نهم + سمندر را از استماع این سخنان آتش
رقت درشتعال آمد و گفت غم مخور که من این بلا را از سر تو منافع گردانم و مشب چنان سازم که خانه و آشیانه او را
با هر چه در آن باشد بسوزم تا مرا منزل خود نشان دهد و بر سر فرزندان روتا و قسکه من نزد تو آیم کنجشک نشان مکان خود
بر وجهیکه سمندر را در آن شبهتی نماید باز داد و بآولی شاد و خاطری از بار غم آزاد و رو با آشیانه خود نهاد و چون
شب آمد سمندر با جمعی از انبای جنس خود هر یک مقداری نفت و کبریت برداشته متوجه آن منزل
شدند و برهنه کنجشک خود را بجوای آشیانه با شمر رسانیدند با شمر با فرزندان از آن بلیه غافل
سیه خورده بودند و در خواب شده سمندر آن انچه از لفظ و کبریت همراه داشتند بر آشیانه

بکرم خان
یعنی شریف و بدست
دانشگاه
گیرنده ۱۲۰۴

افقادم

اول و ثانی

روزان هفت

دروانی

سورۃ الاحزاب

عبدودودو

باز می بیند و می شنود

باب فی بیان نقطہ

ایشان ریخته بازگشتند و با عدل آهی وزیده شعله قهر در آشیانه آن ظالم افتاد و وقتی از خواب غفلت آمدند
 که دست تدارک از اطفای آن ناره عاجز بود و همه بیکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند بیست و شش روز
 آتش بر فروخت + چو در شعله اول هم او را بسوخت + و این مثل برای آن دم تا بدانی که هر کس در دفع دشمن
 با آنکه او خرد و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفرست کلیله گفت حالا شیر او را از میان گیران
 اختصاص داده است و تو ای دولت او برافراشته محبت او از دل شیر برون برون مزاج شیر را بر و متغیر کردن بغایت
 مشکل می نماید و پادشاهان چون کسی را تربیت کنند بی سبب کلی او را خواری سازند و هر که را بردارند بی آنکه
 امری عظیم حادث گردد از نظر ننهند و فرو چوب آب فروی نبرد حکمت چیست + شرم دارد ز فرو بردن چوب
 خویش + و دمنه گفت کدام سبب زین کلی ترک ملک تربیت او و مبالغه نموده و بدگیر یا صحن شخفاف و او داشته
 تا لاجرم از ملازمتش متنفر شدند و منافع خدمت فواید نصیحت ایشان از منقطع گشته و ازین صوت آفتاب
 بزرگ ممکن الوقوع است و حکما گفته اند خطر ملک آفت ملک بیکی از شش چیز میتواند بود اول حرمان یعنی نیکو
 خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را خواری فرو گذاشتن دوم فتنه و آسپان باشد که جنگهای
 نه جهت کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده شود سوم هوا و آن موع
 بودن باشد بزنان رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشرب و میل فرمودن بله و لعب چهارم خلاف
 روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون با و قحط و زلزله و حرق و غرق مانند آن خیم تند خوئی
 و آن فراط باشد و ششم راندن مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن ششم جمل آسپان باشد که در موضع صلح جنگ
 گراید و در محل جنگ صلح امیل نماید و در وقت ملاطفت مجادلت فرماید و آنجا که سد قهر باید بست و در لطف و محبت
 کشاید بیست جنگ و صلح نه محل نماید بکار + که جای گل گل باش و جای خار خار + کلیله گفت دانستم که کمر
 نه تمام بر بسته و در کین شنز به نشسته و میخواهی که از مکر تو ضرری بدو رسد و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجه
 ندارد و بطریق مکافات بدو هر کس بدو باز گردد و بیست هر که بدی کرد و بجز بد ندید + آفت آن و دوی در رسید
 و هر که دیده عبرت بکشاید مکافات بدو نیک ملاحظه نماید شک نیست که بجانب خیر و محبت گراید و دست
 از باز آزار و ایذا محافطت نماید چنانچه با و شاه دادگر فرمود دمنه پرسید چگونه بوده است آن حیکا

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باب ناسیدن آن م
اگر در صد و انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود و اگر آزاری از وی به آزارنده او رسد بر آن چه ضرر
مترتب خواهد شد کلید گفت گفتم که بدین عمل خللی بکار تو راه نیابد اما چگونه در هلاکت کاوسی کنی و آوار قوت از
قوت تو بیش و دوستان معاونان او از یاران و مهوایان تو بیش و منه گفت بنای کار برابر قوت بسیار
و اعوان بسیار نباید نهاد و آری تدبیر بران مقدم باید داشت چه آنچه برای او حیلت سازند غالب است که
بزرور و قوت دست ندهد و بهو آن نرسیده که زاعی ماری را بجایه هلاک کرد و کلید گفت چگونه بوده است آن
حکایت و منه گفت آورده اند که زاعی در کوهی خانه گرفته بود و در شکاف سنگی آشیانه ساخته و در حوالی
آن سوراخ ماری بود که آب هانش ز هر هلاک و مهات بودی و لعاب بن دنداننش بسطل مزاج بقا و حیات هرگاه
که زاع بچه نهادی مار بخوردی و جگر زاع را بدغ فراق منرزند سوختی چون شمعکاری مار از حد بگذشت
زاع در مانده شکایت آن حال باشغالیکه دوست او بود در میان آورد و گفت می اندیشتم که خود را از هلاک
مار و عنای این ظالم جان شکار باز را هم شغال رسید که بچه طریق قدم درین هم خواهی نهاد و بچه شیوه دفع مضرت
و خواهی کرد زاع گفت میخواهم که چون مار در خواب شود و بمقار خو خوار چشم جهان بنشیند برکنم تا دیگر قصد
بقرة العین من نتواند کرد و فرزند که نور دیده من است از شر آن خیره چشم من مانده شغال گفت این تدبیر از صواب
صواب منحرقت است چه خرد مندان را قصد دشمن بر جوی باید کرد که در آن خطر جان نباشد زنها که ازین فکر
گذرتا چون ماهی خوار خود را خواند کنی که در هلاکت خرچنگ سعی کرد و جان عزیز بباد داد زاع گفت چگونه
بوده است آن حکایت شغال گفت ماهی خواری بود بر لب آب و وطن کرده و از مهات رو و دل بصیادی
آورده بقدر حاجت ماهی می گرفت و روزگار در رفاهیت میگذرانید چون ضعف پیری بدو راه یافت و توانا
بدنی روی با انحطاط نهاد از شکایات ماهی باز مانده و بدام غم گرفتار شده با خود گفت فرود ریغ قافله عمر کاخچان
رفتند که گردشان بهوای دیار مانرسید آفسوس که عمر عزیز با ریچه بر باد اومد و چیزیکه در موسم پیری با بزمی
تواند نمود بادیستگیری تواند کرد و خیره نهادم و امر و زرق قوتی نمانده و از قوتی چاره نیست همان به که بنای کار
بر حیلتم و دام فریبی و زرقی بکبشتم صبح شاید که بدین بهانه روزی گذرد و پس چون اندوگیان و
افزنان و نا اکنان بر کنار آب نشست خرچنگی او را از دور دید پیشتر آمد و طرح مبارکست افکنده گفت

اسی عزیز تر از غمناک می نیم موجب آن چیست جواب داد که چگونه غمناک نباشم و تو میدانی که ماده همیشه
 و ستره زندگانی من آن بود که هر روز یک ماهی گرفتمی و مرا از آن سدر مقلی و قوت لایموتی حاصل کرد
 ماهیان را از آن نقصانی زیادت نمی افتاد و اوقات من نیز پیرایه قناعت و خرسندی آراسته میبود
 امروز و وصیاد اینجا میگذشتند و میگفتند که درین آبگیر ماهی بسیارست تدبیر ایشان می باید کرد و یک
 گفت در فلان آبگیر ماهی ازین بیشترست اول کار ایشان بپرزیم پس رو به بجا آریم و اگر حال بدین
 منوال باشد مرا دل از جان شیرین بر باید داشت و برخی مرگ باید نهاد و خرچنگ که این خبر شنیده بودند
 باز گشت و نزدیک ماهیان رفت و این خبر و خوش چنانچه شنیده بود باز گفت خوش و خوش در ایشان
 افتاده با اتفاق خرچنگ روی ماهی خوار نهادند و گفتند چنین خبری از تو بماند سیده و عنان تدبیر از دست
 ما رفته است چنانچه برای می هم می گریم و پرکار صفت ز عجز گشته تریم حالا با تو مشورت میکنم مستشار
 موثر من و خردمند اگر چه دشمن بود چون با او مشاوت کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذار و خاصه در کار که
 نفع آن بدو عاید باشد و تو خود میگوئی که بقای ذات تو با باز بسته است و حیات تو بوجود و متعلق پس
 در کار ما چه صواب می بینی ماهی خوار جواب داد که من خود این سخن از زبان صیادان شنیده ام و با ایشان مقاو
 صورت نه بند و مرا جز این حیلۀ بجا طر نمیرسد که درین نزدیک آبگیری میدانم که آبش بصفا با صبح صادق
 و هم برابری میزند و در نمودن عکس صور بر آینه گیتی نامسبقت میگیرد و دانۀ ریگ در قعر او توان شمر و
 ماهی در جوف آن توان دید و با اینهمه غواصان هم به قعرش توان رسید و نه سباح و هم ساحل آنرا تواند
 و دیده دام هیچ صیادی بر آن آبگیر نیفتاده است و ماهی آن غدیر جز بخر آب قیدی ندیده است آبگیری
 بسان دریائیست و لیک دریای بی سر و پائیست اگر بجا تخیل تو آیند که بقیة العمر در امن و راحت و پیش
 و فراغت تو آیند بگو گفت نیکو رائیست اما بی معاونت و یاری تو نقل ممکن نیست ماهی خوار جواب داد و مرا که
 از قوت و قدرتت است از شاد بفریغ ندارم اما فرصت تنگست ساعت بساعت صیادان بیایند و فرصت
 فوت شود و ماهیان تضرع نمودند و منت بسیار قرار بر آن افتاد که هر روز خپد ماهی را برداشته بدان آبگیر
 رسانند پس ماهی خوار هر صبح ماهی خپد بر روی و بر بالای آن پشته که در آن حوالی بود بخوردی و چون باز آمدی

که در آن قدر
 نشود و در
 به نوزد با آبگیر
 گویند و گویند
 در آنجا شده باشد
 و از آن خبر و افتاد
 را و آن مانند صیاد
 باشد و آن آب
 باقی بماند
 و اینست از این
 می باشد از این
 شخص مشورت
 شده است
 شده است
 و اینست از این
 و اینست از این
 و اینست از این

باب نهم
از و در گه بستن شده از دیده گم + صحن فلک رفته بجا روبرو + دم خرگوش با او منازعتی قدیمی داشت
و درین وقت فرصت یافته داعیه انتقام کرد و گرگ را بر در سوراخ گذاشته بخانه روباہ درآمد و سیم سلام
و تحیت بجا آورد و روباہ نیز تعظیم تمام جواب سلام باز داده گفت بخت خوش آمدی ز کجا میری بنشین
بیا که میدهمت برود دیده جانشین + خرگوش گفت از مدت دیر یازد آرزوی شرف ملاقات میباشم و بواسطه
موانع روزگار غدار و حوادث زمانه یوفای ناپایداران سعادتمند محروم می مانم و روباہ اعزیزی که در مصر
کرامت پادشاهی سرفراز است و در عرصه ولایت پیری مرید نواز از مزاج تبرک بدین دیار تشریف آورده و
آوازه زاویاری و گوشه نشینی این خباب شنیده بنده حقیر را وسیله ساخته تا دیده دل بجال جهان آرا
منور و مشام جان برواح انفاس مشکسای معطر سازد و اگر اجازت ملاقات هست فیهما و نعمت و اگر وقت
اقتضای آن نمیکند نوبت دیگر قضا میتوان نمود و فریادین در باز کرد و چون بلاسی ناگهان + یافود
آید بدینجا چون دعای مستجاب ^{در روباہ از صفحه این کلام} نقش حلیه فرو خواند و در مرآت این کلمات نقش
صورت کبرسی معاینه دید با خود گفت صلاح آنست که با ایشان هم بطور ایشان سلوک کنم و هم از شربت
ایشان در حلق ایشان ریزم صرع کلوخ اندازد پادشاه سنگ است پس روباہ نیز خوش آمدی چند کلام
کرد و گفت ما که خدمت مسافران بجهت آن برتبه ایم و وزیر ^{جزا} و وزیر بر و عزیزان بسبب آن کشاده تا از جلال
و انفاس با کمال ایشان استفاده نمایم خصوصا چنین عزیز می که تو نشان میدهی و بدین نوع صاحب
کمالیکه تعریف می فرمائی من در هماندار می چه تقصیر کنم و در خدمتکاری کدام دقیقه فرو گذارم و با آنکه تصنیف
اذ انزل نزل بر زرقه و بزرگان گفته اند قطعه سر را بنی بعالم روزی خود میخورد و گر زخوان نست نانش
وز زخوان خوشیتن + پس ترامنت ز همان دشت باید بر آنکه میخورد بر خوان انعام توان خوشیتن + ولی
توقع میدارم که چندان توقف کنی که گوشه کاشانه را جاروبی کشم و بجهت همان مبارک قدم فرشی که
لائق حال تواند بود و بکسرم خرگوش تصور کرد که دم او در روباہ گرفته فی الحال بملازمت گرگ مشرف
خواهد شد جواب داد که همان مردی تبه کلف و درویش مشرب است و از آرایش جای و جامه فرستی
دارد اما چون خاطر خطیرم خواهد که کلفه نماید و ان نیز مضائقه نیست آماده کار را باش این گفت و

بیرون آمد و تمامی ماجرا با گرگ در میان نهاد و بفریفته شدن روباه مشرکانی داد باز بتجدید که لکل خدیج
لذت تعریف لچم و شخم و تری و تازگی روباه آغاز نمود و گرگ دندان طمع تیز کرده بلندت گوشت روباه
و بان خوش میکرد و خرگوش بواسطه این نیکو خدمتی با خود خیال خلاصی می بست اما روباه از روی
حزم و دور بینی پیش ازین بسیار زمان در میان منزل خود چاهی عمیق کنده بود و بتدریج خاکهای آنرا
بیرون برده و سرش با اندک خس خاشاک پوشیده و راهی نهانی نیز داشت که بوقت ضرورت از آنجا
بیرون توانستی رفت چون خرگوش را کسبل کرد و بجهت آمدن خس خاشاک آنرا بر دوشی ترتیب کرد که باندک
اشارتی زائل گردد پس بر سر راه نهانی آمده آواز داد که ای همایان گرامی قدم رنج فرماید و مقارن
و خول ایشان از آن سوراخ بیرون رفت خرگوش شغفی عظیم و گرگ بحرصی تمام بدان کلبه تاریک آمدند
قدم بر سر خاشاک نهادن همان بود و دقیر چاه افتاد و همان گرگ چنان تصور کرد که آن حیل هم از افلاک
خرگوش ست علی الفور و از هم بدرید و عالم را از تنگت خود او باز رها نید و این مثل بدان آوردم
که تا معلوم کنی که با مردم و انا حیل از پیش نرود و کسیکه از حزم و عاقبت بینی بهره دارد و بفریب کسی غره نرود
و مننه گفت چنین ست که تو میگوئی اما گاو بخود مغرور ست و از دشمنی من غافل او را بغفلت از پایی و گوشت
افکند چه سیم غدیر که از کمان دوستی کشانید جایگیر تر آید مگر نشنیده که غدر آن خرگوش و شیرینچه نوع مؤثر آمد
و چون از کمر او غافل بود با وجود خرد و کیا ست در ورطه هلاکت افتاد و کلیله گفت چگونه بوده است آن
حکایت و مننه گفت آورده اند که در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی و
عکس چشایش دیده فلک امنور گردانیدی از شترخ گلزارش هزار ستاره تابان و در حسن هر یک از آن
ستارگان نه فلک سرگردان منووی روان آب در سبزه آنجور و چو سیاه در پیکر لاجورد و ریاحین
و مید و بر اطراف جوی و صبا عطر نیز و هوای شکوی و دوران مرغزار و خوش بسیار بودند و بواسطه خوب
هوا و دلپذیری فضا و کثرت آب و وسعت نعمت روزگار در خوشی و رفاهیت می گذرانیدند و در آن
نزدیکی شیر می تند خونی بلا جوئی بود که هر روز تقای نامبارک بدان بیچارگان نمودی و عیش و
زندگانی بر ایشان منعص گردانیدی و در اتفاق نموده تبریک شیر رفتند و اظهار عبودیت و انقیاد کردند

گفتند ای ملک رعیت و شتم تو ایم و تو هر روز پس از پنج فراوان و شقت بی پایان از یابی شکار توانی
 کردی و با پیوسته از نسیب تو در کشاکش بلاسیم و تو نیز در حست و جوی مابگاپوی عنا اکنون اندیشه کردیم
 که ترا سلب فراغت گرد و دوار موجب من و رحمت اگر خیا پنجه متعرض ناشوی و هر روز وقت مار پریشان نساز
 باشکاری بهنگام چاشت و طیفه مطبخ ملک مسفر سیتیم و تقصیر در ادای آن روانیداریم شیربان رضاداد و
 ایشان هر روز قرعه افکنند می و بنام سرگرم از و خوش که برآمدی اول بوجه و طیفه نزد شیر فرستادند می تا بدین
 حال بدست بگذشت روزی قرعه بنام خرگوش برآمد و زمانه اول بهر تیر بلا ساخت یاران را گفت اگر در فرستاد
 با من مسامحتی کنید شمار از جو این جبار باز بر ما هم گفتند درین باب هیچ مضائق نیست خرگوش سامعتی توقف
 کرد و وقت چاشت بگذشت و قوت سببی شیر در حرکت آمده از شتم و جوش دندان برهم می نمود و خرگوش زرم زم
 بسوی او رفت و ویران بایت و لتنگ یافت آتش گرنگی او را بر باد نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات
 او پیدا آمده طبعیت تنور شکم و مبدم تا فتن می صیبت بود و روزی یافتن خرگوش دید که شیر از غایت غضب
 و هم انتقام بر زمین میزند و نقض عهد را باز روی ل می طلبد آهسته پیش آمد و سلام کرد و شیر رسید که از کجای می
 و حال و جوش حیات گفت ایشان بدست و مقرری خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند و با اتفاق عزیمت
 ملازمت و شتم شیری درین راه بهار سید و او را بسید خدایچه مبالغه کردیم که غذای ملک و خوش و طیفه پادشاه و شاست
 بسخن من التفات نمود و گفت این شکار گاه من است و صید آن بمن میرسد عرض نشنیده مگر تو که شهر و شیشه آهی
 ملک چندان لاف و گزاف در میان آورده قوت و شوکت خود شرح داد که من ببطاقت شدیم و از پیش روی فرار
 کرده نسبتا فتم تا صورت حال معروض را منیر گردانم شیر گرسنه را حیات جا به لیت در حرکت آمده گفت ممنوی من آنم که در
 شیوه طعن و ضرب بشیران و آموزم آداب حرب که این شهر را این لیری کند که سر پنجه بر صید من افکنند پس گفت
 می خرگوش توانی که او را بمن نمائی تا داد دل تو از و لبنا هم و انتقام خود نیز حاصل کنم خرگوش گفت چرا نتوانم داد
 نسبت ملک انواع سخنان بی ادبانه گفت و اگر من توانستم که سر او را آنچو رود و او را صحرای ختمی فروماند
 امیدوارم کوراء در چنگ تو بنم بر اول خویش این بگفت و در پیش ایستاد و شیر داده ل بفرستاده غره شده و عقب
 روان گشت خرگوش شیر را بر سر جایی بزرگ در و ک آتش بصفای چون آینه چین صورت تمار در دست نبوده

عنه
 پاشیر خرد گوش
 منیر زبانی
 و نیکو
 باب کلید
 از اسامی
 فدا می نماید
 معنی آن شنیده
 کا ما و بیست
 از اسامی
 جلالی است و
 فکسته در دست
 کننده و بیست
 از اسامی
 جلالی است
 ای تند و تیز نو
 ۱۱۰

من سخن از محض شفقت و عین امانت میگویم و به شک و شبهت و غرض علت آلوده نمی سازم و جز محال طبع
 شهنشاه عیار نقد سخن را شناسد و فرود آمد که ذهن شه محلیست که قلب و خالص بامی شناسند
 شیر گفت و فور امانت تو ظاهرست و آثار آن از جبین احوال تو با هر مطلق سخن تو شفقت نصیحت محمول
 می افتد و ریب و شبهت در حوالی آن مجال دخل نمی یابد و منه گفت بقای کافی و خوش بردوام عمر ملک باز بسته
 است پس هر یک از رعیت که بسمت پاکیزه نهادی و صفت حلال زادگی موصوف و موسوم است باید که در ادای
 حق و تقریر صدق نصیحت از پادشاه باز نگیرد که حکما فرموده اند که هر که حق از پادشاه پوشد یا ناتوانی از طبیب
 پنهان دارد و اطهار فقر و فاقه با دوستان جائز نه بنید خود را خیانت کرده باشد شیر گفت هواداری و یجبهتی تو پیش
 من برین هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته ام حالا بگوی که چه حادث شده تا بعد از وقوف بر کیفیت
 آن حال تدبیر آن شتغال و دودنه چون شیر را با فسون افسانه شیفته و فریفته گردانید زبان بر کشاد و گفت
 بدیت که شاه خرد و منعمون تو باد و ظفر یار و دشمن زبون تو باد و شهنشاه با امرای لشکر خلوتها کرده است بارکان
 دولت سخنان در میان آورده و گفته که شیر را از مودم و اندازة زور و قوت و رومی کیاست و بدست و در هر یک
 خلل بسیار و ضعف بشمار معانیه دیدم بدیت نه آن بود او که ما در گمان بود و خیالی و شتیم و فی چنان بود
 و من در حیرت که ملک اکرام آن کافر نعمت غدار آن همه افراط نمود و در حکمرانی و فرمانروائی او را ثانی نشین گردانید
 و در مقابل آن نعمت این صورت از دور وجود آمد و باز ای چنان عارف خنجرین داعیه از نهاد و سر بر رویه بر منیه حکم
 آن انسان لطیفی آن راه ستغنی کسیکه دست خود را در امر و نهی مطلق بنید و زمام حل و عقد امور جمیع و قبضه قدرت
 خود یابد و یوفتنه در شیان و مانع او بیضه خواهد نهاد و هول عصیان از سویدای دل و سر خواهد دشو
 کسی که گیتی ز چاه خمول و برآورد رساند با وج قبول و عجب گزید و عوای شاهی کند و سرکشان را کند افکنند
 شیر گفت ای دمنه نیک بر اندیش که این چه سخن است که میگوئی و حقیقت این حال از کجا معلوم کرده و اگر چنین
 باشد که از تقریر تو مفهوم میگردد و تدبیر این کار چگونه تواند بود و منه گفت نعمت و جبه و بلندی مرتبه او بر ملک و شهنشاه
 است و چون پادشاهی را از خدمتکاران بدرجه حرمت و مال و شمت و در مقابل خود بنید و از وزیر پیش باید داشت
 و گرنه کار از دست تو برود و شاه از پای و آید و چاره این کار بر جبهیکه ضمیمه سلطنت نیامد قضا کند خاطر فاقه

در کمال
 چنانچه از روی
 سر از اسبند چو
 گویند از غایت
 در جبین
 و کمال و شرف
 حاجی و جبهه
 نگار
 که سیاه باشد
 بر آن را پیش
 ز رنگد و از
 باجم و معنی
 کشف و نگار
 و غایت
 به سیم
 ناسره و شرف
 بیای موقوف
 از حد در گذشتن
 بدستی که ادبی
 از حدی گذر
 چونکه می بیند
 را تو از گزیده
 بالضم فقط سیاه
 که در دل است

روانه جفا کار و شوخ چشمی سپهر اعتبار دیده بود و بر بساط تجربه ثابت قدم شده اندیشه خلاصی از دام
 صیادان و فکر خجالت از قید ایشان بخاطر آورد و مشغولی خردمند و اناسی را شناس + که محکم نهد کار خود را
 اساس کسی را که حزمش نباشد درست + بنای همیش بود سخت سست + پس بگری بکار آورد و بی آنکه بایار
 شاورت کردی از آن جانب که باب روان متصل بود بیرون رفت علی الصبح صیادان حاضر شده هر دو جانب
 آگیز محکم بستند آن نیم عاقل که به پیرایه خرد آراسته بود اما از ذخیره تجربه بهره نداشت چون اینچال مشاهده نمود
 پشیمانی بسیار خود گفت غفلت و زردیم و سر انجام کار غافلان چنین باشد بایستی که من چون آن بای دیگر
 پیش از نزول بلا غم خود خوروی قبل از هجوم آفت فکر خلاص کردی فرد عللج واقعه پیش از وقوع باید کرد
 بلخ سودنار و چو رفت کار از دست + اکنون چون فرصت گریز فوت شده هنگام مکر و حیلت است و هر چند
 گفته اند که تدبیر و وقت نزول بلا فائده بیشتر نهد و از ثمره رای در زمان آفت ^{منفعت} تسبی زیادت نرسد اما باین
 همه موعاقل باید که از منافع وانش هیچ وجه نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تاخیر و توقف و اندارد پس خوب
 را مرده ساخت بر روی آب شناسیرفت صیادی از اردوشت تصور مردگی و کرده بر روی صحرا انداخت و او
 خوشترین بحیلت و رجوی با فکند جان سلامت بر دمیت بمیری دست گر خواهی بانی + که بی مرن نیابی
 آشنائی + و آن بای دیگر که غفلت بر احوال مستولی بود و عجز در افعال و طاهر حیران سرگردان مد هوش و پای
 کسان چه راست میرفت و در فرار و نشیب و دید تا عاقبت گرفتار شد و ملک از اردوشت ^{بهره} شل مقرر شود که در کار
 شتر شتاب باید کرد و پیش از فوات فرصت و قدرت به تیغ آبدار آتش حشر جان آن خاکسار باید زد و خرن
 عمرش بباد فقا بر داده و داز خان مان او با آسمان باید رسانید ^{بکار} میت چو قدرت یافتی بر خصم عدا + پسنگ
 ابتدا مغزش برون آر + شیر گشت آنچه گفتی معلوم شد اما گمان نبرم که شتر به حیانتی اندیشد و سوابق نعمت
 را بلوا حق کفران مقابله روا دارد چه در باب می تا این غایت جز خوبی و نیکو کاری جایز نداشته ام و منته گفت
 همچنین است اما نیکو بیای ملک مرتبه رسانید میت هر کجا داغ بایست فرمود + چون تو مرجم نمی نداری سود
 کنیم بدگوهر تا وقتی یک دل ناصح باشد که بهتر به که امیدوار است نرسیده اما چون مقصودش حاصل مدتنامی نگیر
 مرتبه که شایستگی آن ندارد و از خزانه خیالش سر برزند و بزرگان فرموده اند که بنای خدمت سفله بی اصل

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و سخن من در دلهام و در عهد من خاطر با بقدر شود بیت هر سر که خود برافزای تا توانی زیانندازی
 و مننه گفت رای صائب تدبیر درست آنست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد و از خدمتکاری نخواست
 منتهی مشابه افتد فی الحال طرف کار خود فراهم آرند و این از موافقت مرافقت ایشان و حسب مننه
 و پیشتر از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی مهیا سازند و با وجود آنکه دندان با آدمی مصباح قدیمی
 باشد و از انواع فوائد و صنایع بوی برسد چون در گرفت جز بقلع از ریخ او شفا نتوان یافت
 و طعامیکه بدل آنجیل و ممداده حیاتست چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرت او خلاص نتوان یافت
 فروز آنکس که دل غمزده است شاد نگردد و اگر خود بمثل جان تو باشد کم او گیر و دمنده و مننه در شیر اثر کرده گفت من
 کاره شدم صحبت ششتر بهر را و دیگر با ملاقات من از جمله محالاتست همان به که کسی نزدیک می فرستم و صورت حال
 بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد بود و مننه ترسید که اگر این سخن بششتر برسد و حال بر او مت خود
 بششتر روشن سازد و مکر و حیله او از نهانخانه خواباحت ظهور آید گفت ای ملک این باب از خرم و درست باوام
 که سخن گفته نشده است محل اختیار بانی است و پس از اظهار تدارک آن از حوزه اقتدار خارج بیت سخن
 تا نه گفتی توانیش گفت و ولی گفته را باز نتوان نهفت سخن که از زبان و تیری که از کمان بیرون آید نه آن
 بدست آید و نه این نشست در امثال آیده که هر چه زبان آمد بزبان آمد و بزرگی گفته است زبان ترجمان دل است
 و دل والی ولایت بدن سخن عرض کننده جواهر گنجینه وجود تا در ج کویایی بمسما خاموشی بسته باشد و مهر سکوت
 بر سر حلقه نطق نهاده در چین زندگانی همه ریاحین سلامت وید و نهال حیات همه عمره من و راحت بخشند آگاه
 چون گلبن بلاغت و ترسم آید و بلبل فصاحت و ترغم امین نتوان بود که رائحه گلزار سخن سبب تفریح دل تقویت
 و باغ خواهد شد یا علت ظهور داده ز کام و واسطه صداع خواهد بود چه زبانهای بسته بیک نکته و لپزیسی عقد های
 مشکل کشاده است و سخنان شرانگیز بیک اشارت مجمل گردن گوینده را به بند های گران بسته و قطعه اگر بچشم خرد در
 سخن نگاه کنی بضاعتی است که هم بود و هم زیان آرد و نشان که او که ناگفته نکته کس را بدو دل کند و آواره یا جان
 ولی بسی است که گوینده را کمین لفظ و دگر بباد همان موم که بزبان آرد و آید ملک اگر این سخن بششتر برسد
 صورت حال خود بشناسد و فضیحت خویش معاننه بنیز یکن که بمکاره در آید جنگ آغاز و دیافتنه انگیز و آریا به هم گن

بسیار از این سخن و در عهد من خاطر با بقدر شود بیت هر سر که خود برافزای تا توانی زیانندازی
 و مننه گفت رای صائب تدبیر درست آنست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد و از خدمتکاری نخواست
 منتهی مشابه افتد فی الحال طرف کار خود فراهم آرند و این از موافقت مرافقت ایشان و حسب مننه
 و پیشتر از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی مهیا سازند و با وجود آنکه دندان با آدمی مصباح قدیمی
 باشد و از انواع فوائد و صنایع بوی برسد چون در گرفت جز بقلع از ریخ او شفا نتوان یافت
 و طعامیکه بدل آنجیل و ممداده حیاتست چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرت او خلاص نتوان یافت
 فروز آنکس که دل غمزده است شاد نگردد و اگر خود بمثل جان تو باشد کم او گیر و دمنده و مننه در شیر اثر کرده گفت من
 کاره شدم صحبت ششتر بهر را و دیگر با ملاقات من از جمله محالاتست همان به که کسی نزدیک می فرستم و صورت حال
 بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد بود و مننه ترسید که اگر این سخن بششتر برسد و حال بر او مت خود
 بششتر روشن سازد و مکر و حیله او از نهانخانه خواباحت ظهور آید گفت ای ملک این باب از خرم و درست باوام
 که سخن گفته نشده است محل اختیار بانی است و پس از اظهار تدارک آن از حوزه اقتدار خارج بیت سخن
 تا نه گفتی توانیش گفت و ولی گفته را باز نتوان نهفت سخن که از زبان و تیری که از کمان بیرون آید نه آن
 بدست آید و نه این نشست در امثال آیده که هر چه زبان آمد بزبان آمد و بزرگی گفته است زبان ترجمان دل است
 و دل والی ولایت بدن سخن عرض کننده جواهر گنجینه وجود تا در ج کویایی بمسما خاموشی بسته باشد و مهر سکوت
 بر سر حلقه نطق نهاده در چین زندگانی همه ریاحین سلامت وید و نهال حیات همه عمره من و راحت بخشند آگاه
 چون گلبن بلاغت و ترسم آید و بلبل فصاحت و ترغم امین نتوان بود که رائحه گلزار سخن سبب تفریح دل تقویت
 و باغ خواهد شد یا علت ظهور داده ز کام و واسطه صداع خواهد بود چه زبانهای بسته بیک نکته و لپزیسی عقد های
 مشکل کشاده است و سخنان شرانگیز بیک اشارت مجمل گردن گوینده را به بند های گران بسته و قطعه اگر بچشم خرد در
 سخن نگاه کنی بضاعتی است که هم بود و هم زیان آرد و نشان که او که ناگفته نکته کس را بدو دل کند و آواره یا جان
 ولی بسی است که گوینده را کمین لفظ و دگر بباد همان موم که بزبان آرد و آید ملک اگر این سخن بششتر برسد
 صورت حال خود بشناسد و فضیحت خویش معاننه بنیز یکن که بمکاره در آید جنگ آغاز و دیافتنه انگیز و آریا به هم گن

برهان ثابت گردانم و آنچه در شرع مروت و آئین حمیت و فتوت بر من واجب است با دارسانم فرمودن
آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر خواه دلالت + حالا صلاح وقت در آن می بینم که تدبیر
اندیشی و بصیرت تمام رو بچاره سازی و هم پواری آری مگر بجایه ازین ورطه خلاصی رو نماید و لطیفان
حکما که بجای دست و پا چون شتر بخت و مننه شوند و عمو و موافق شیر پیش خاطر گذرانند گفت او مننه نامن است
که شیر با من خدر کند و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده و قدم ثبات من از جاده نیکو خدتی نامنزه و در سخن تو
نیز گمان صدق و مطننه خیرخواهی دارم غالب آنست که دروغی چند بر من بسته اند و او را بر تو نیز فریبی مقام
خشم آورده و در خدمت او طائفه نابکارانند همه در سخن چینی استادی ماهر و خیانت و دراز دستی چیره و لیوا ایشا
بارها آزموده است و انواع خیانتها و خرابیها از ایشان معائنه دیده لاجرم هر چه از ان بابت در حق و گران
گویند با و دارد و بر آن قیاس کند و هر آئینه بشومی صحبت اشرار در حق اخبار بگمانی پدید آید و بدین گمان خطا
راه صواب پوشیده شود و قضیه بط و خطا او در تجربت برین معنی دلیلست کافی و بدین صورت اشارتست
و انی آئینه پرسید که چگونه بوده است حکایت شتر به گفت بطی در آب و شنائی ماه دیدن داشت که باهی است قصد
کرد تا گیر و هیچ نیافت چند نوبت برین منوال آزمایش کرد و چون دید که حاصل اوزان صیاد و همان حال نشنه
است از مشاهده سرب و محصول مفلسان کج اندیش از تفرج منزه های خراب بکلی ترک صید باهی گرفت و
بیکبارگی مهم خود را فرو گذاشت و گیرش هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی ماه است قصد آن نکردی
و مطلقا بدان ملتفت نشدی و گفتی **ع من جرب الجرب حلت به الندامته و ثمره این تجربه آن بود که پتو**
گرسنه بود و بی برگ و نوا گذرانیدی و اگر شیر از من چیزی شنوایند اند و بکم من یسمع یخجل و دل
وی کراهتی پدید آمده و آنرا باور داشته موجبش همان تجربه دیگران بوده و حال آنکه از من تا دیگران چندان
فرق است که از روز نورانی تا شب ظلمانی و از منظر علوی تا مرکز سفلی مثنوی کار پاگان را قیاس
از خود مگیر + گر چه ماند در نوشتن شیر و شیر + هر دو گون زبور خور و از یک محل + زان یکے شد
نیش و زان دیگر غسل + هر دو گان آهو گیا خورند و آب + زین یکے شد خون زد و دیگر مشکنا ب +
و مننه گفت شاید که کراهیت شیر ز بدین سبب باشد بلکه بواسطه آن که سلاطین را عادت بود

بی اشتقاق کسی را بر تبه اعلی اختصاص دهند و دیگری را که مستحق باشد بی سببی ظاهر عرضه تلف تاراج سازند
 طعنه شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد و شاه نزد و دید و وحش گفت و هیچ نداد و کارشاهان این چنین باشد
 و بای حافظ مرغ مداور روزی رسان توفیق و نصرت شان داد و شکر به گفت اگر این نفرت که از ششین
 رسانیدی بی علت است هیچ دست آویزی پای قرار جاده استقامت نتواند پیو و دیده اسید چهره مراد
 نتواند دید چه خشم را اگر موجب باشد با ستروا و معذرت آزار رفع توان کرد و اگر عیاذ الله از موجب
 نبود و تا برق و اقرار تغییر مزاج او داده باشند دست تدارک از آن قاصر و اندیشه تلافی در آن عاجز خواهد بود
 چه دروغ و بهتان را اندازه پدید نیست و مکر و فریب را نهایتی مقرر نه و در آنچه میان من و شیر واقع است
 خود را چه می نمی شناسم مگر آنکه در رای و تدبیر او جامی هم از برای مصالحت او خلانی کرده ام و در ترتیب و
 نشیت مهمات گاه گاه محبت صلاح وقت نه بر وفق رضای او سخنی گفته شاید که آنرا حمل بر دلیری و بیجستی
 فرموده باشد و از قبیل جرأت و مباسطت شمرده هیچ یک از اینها که از من صادر شده خالی از فائده کلمه
 نبوده و با این همه جانب شکوه و مهیبت او رعایت کرده و بر سر جمعه گستاخی ننموده ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه
 تمامتر بجای آورده و چگونه گمان توان برد که نصیحت مشفقانه سبب وحشت و خدمت مخلصانه موجب
 عداوت گردد و فر و دار و سبب درو شد اینجا چه امید است بزل شدن عارضه و صحت بیمار و اگر این هم
 نیست ممکن است که نخوت سلطنت و استغنائی مملکت او را برین باعث شده باشد که از من برخیزد چه مقتضای
 تجربه و اقتضای عظمت آنست که ناصحان را با طبع منکر باشد و خائنان خوش آمد گویند یا از بحیرت اختصاص دهند
 و از اینجا است که علما گفته اند بانگ در قعر دریا غوطه خوردن از لب پاروم بریده قطرات زیر یکیدن از ملازمت
 سلاطین بسلاست نزدیکتر است از تقرب ملوک با من فراغت بهتر و بیشتر و تن استه بودم که خطرات خدمت پادشاهان
 بسیار است و مضرت مباشرت اعمال ایشان بیشتر و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان را با آتش تشبیه کرده اند چه
 اگر چه بر تو عنایت کلمه تاریک امیدواران را روشن میسازد و فی الشعله سیاست نیز خرمین سوا بق حقوق خدمتگاران
 می سوزد و حذر کامل برین متفق است که هر که آتش نزدیکتر و بیشتر اما جمعی که از دور تماشا می نور آتش
 کرده از آخر آن بخیر اند تصور اند که و گمان منفعت از تقرب ملوک دارند و فی الحقیقه نه چنان است

چه ایشان اگر از سیاست سلطانی و مهول و بهیت بادشاهی و قوف یابند بر ایشان روشن گردد که
 هزار ساله عنایت بایک ساعت عقاب بران بهیت و مصداق این قصه مناظره بازست بامرغ خانگی
 و مننه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت شتر به گفت وقتی بازی شکاری بامرغ خانگی بمباحثه در پیوسته
 بود و مجادله آغاز کرده میگفت تو مرغی لغایت بی وفا و بد عهدی و حال آنکه عنوان صحیفه اخلاق پسندیده
 و فاست و با آنکه وفا بضمون آن حسن العهد من الایمان دلیل کمال ایمان است و جو انمردی و مروت
 نیز اقتضای آن میکند که کسی صفات احوال خود را بهیت بی وفائی مرقوم نسا زنده بیت سگ که وفای
 بر پایشش بهتر از آن کس که وفای نیستش بامرغ خانگی جواب داد که از من چه بی وفائی دیده و کدام بد عهدی
 مشاهده کرده باز گفت علامت بی وفائی تو آنست که با انیمه که آدمیان و باره تو چندین مطلق می نمایند و
 زحمت و تکلف تو آب و روانه که ماده حیات از آن بدو یابد همیا می سازند و شب و روز از حال تو واقف
 بوده بحفظ و حراست قیام میکنند و بدولت ایشان توشه و گوشه داری هرگاه بگرفتن تو مایل میشوند از
 پیش و پس ایشان گریخته بام بیام می پری و گوشه گوشه می روی بهیت حق نمکی نمی شناسی و در منعم
 خویش می هراسی و من با آنکه جانوری وحشی ام اگر چه دوسته رو با ایشان الفت بگیرم و از دست
 ایشان طعمه خورم حق آنرا نگار داشته صید کنم و بدیشان در هم و هر چند دور تر رفته باشم بمجرع و از کیه شنوم پزار کنان
 باز آیم **فر مرغ** دست آموز را چند آنکه کس دور افکند و بال نشاط بال آید باز چون گوید بیابا مکیان
 جواب داد و گفت راست میگوئی باز آمدن تو و گریختن من از آنست که تو هرگز بازی را بر رخ کباب کرده
 ندیده و من بسیار مرغ خانگی را بر تابه بریان دیده ام اگر تو نیز آنرا میدیدی هرگز گرد ایشان نگشتی و اگر من بام
 بیام می گزیم تو کوه بکوه می گریختی و این مثل براس آن آورده ام تا بدانی که آن جماعت که صحبت ملوک
 می طلبند از سیاست ایشان خبر ندارند و آنکه از سیاست ایشان دیده نه از قرار صبری دار و و نه از آرام
 اثر بهیت نزد یکان را بیش از دحیرانه کایشان دانند سیاست سلطان و مننه گفت نه بهمانا که شیر محبت
 غطت جهان داری و شوکت کامکاری در حق تو اندیشه کند چه ترا هنر بسیار و فضائل مشایرست و سلاطین از
 رباب هنر هیچ وقت مستغنی نباشند شتر به گفت شاید که من سبب کرامت وی شده باشم که اسپ نیز تنگ را

عنوان بالفهم و بالکسر
 و بهایت کاتب و نشان
 آن و اول چه منسوب
 بدان و اول که منسوب
 و بهایت منسوب و در یافته
 شود از پیروی ایشان
 از ایشان
 ای که موقوفه داری
 دومی بابیت
 بدو الفت ملوکت گفته
 بجان عربی نقل
 مندرست جمع بنی بختیک
 مرغ خانگی که داده باشند
 از حدس و گمان

آوردہ اند کہ وہ مقامی باغی داشت خوش و خرم و بوستانی تازه تر از گلستان ام موئے آن نسیم بہار العتدال
بخشیدی و شمامہ ریحان روح افزایش و باغ جان مطر ساختی مشنوی گلستانی جو گلزار جوئے +
گلش سیراب از زندگانی + نوای عندلیبش عشرت انگیز نسیم طربش راحت آمیز + و بریک گوشہ پیش
کلبی بود تازہ تر از نہال کامرانی و سرفراز تر از شاخ شجرہ شادمانی ہر صبح بروی گل رنگین چون عطرزار
دلفریبان نازک خوی و رخسار سمین بران سنن بوی لبغتی و باغبان با آن گل رعنا عشق باز سے آغاز
نمودہ گفتی فرو گل بزیربنی دامن چہ میگوید کہ باز + بلبلان بنیوار اور فغان می آورد + باغبان روزی
بر عادت معهود بتاشای گل آمدہ بلبل دیدن آن کہ روی در صفحہ گل میمالید و شیرازہ جلد زنگار اورا بمقتار تن
از یک دگر می گینخت بیت بلبل کہ بگل در نگر دست شود + سر رشته اختیارش از دست شود + باغبان پریشان
اوراق گل مشاہدہ نمودہ گریبان شکیبائی بدست اضطراب چاک زد و دامن دلش بخار جگر و دوز بقراری
در آویخت روزی دگر بہمان حال وجود گرفت و شعلہ فراق گل مصرع دغ و دگرش بر سر آن دغ نہاد +
روز سوم باز بکرت منتظر بلبل مصرع گل بتاراج رفت و خار بماند + خار خار سے از بلبل در سیمینہ
و بہقان پدید آمدہ دام فریبی در راہ وی نہاد و بدانہ حیال و راصید کرد و بزندان نفس مجبوس ساخت
بلبل نے دل طوطی وار زبان بگفتار کشودہ گفت اسی عزیز مرا بچہ موجب حبس کردہ و از چہ سبب یعقوبت
من مائل شدہ اگر این صورت بجهت استماع نعمات من کردہ خود آشیانہ من در بوستان تست و ہر صبح
طربخانہ من اطراف گلستان تو و اگر معنی دگر بخیاں گذرانیدہ مرا از مافی الضمیر خود آگاہی وہ پیر بہقان
گفت فرو تاکی آزاری مرا یا شب نہانی ای رقیب + تا کی پوئی بخش یا شب برافتنی اسی نقاب مسیج
میدانی کہ بار و کار من چہ کردہ و ہر ہفتا وقت یار ناز من چند بار از روئے سزلے آن عمل بطریق
مکافات ہمین تواند بود کہ تو از یار و دیار محروم ماندہ و از تفرج و تماشای مجبور شدہ در گوشہ زندان
می زاری و من ہم بدر و ہجران مبتلا گشتہ در کلبہ احزان می نالم بیت بنال بلبل اگر بامنت سر
یار سیت + کہ مادہ عاشق زاریم و کار بازاری ست + بلبل گفت ازین مقام در گذر و براندیش کہ من بین
مقدار جریمہ کہ گلے را پریشان کردم مجبوس گشتہ ام تو کہ سزلے را پریشان می سازی حال تو چون چہ

خواهد بود مشنوی گنبد گردنده ز روی قیاس + مهت بنکی و بدی حق شناس + هر که نکونی کند آتش رسد +
 و ربی که در زیانش رسد + این سخن بر دل و دهقان کارگر آمده بلبل را آزاد کرد و بلبل زبان بشکر آزادی کشاده
 گفت چون با من نیکویی کردی هر آینه بحکم ^{۱۲} جزا ^{۱۳} الا الاحسان الا الاحسان مکافات آن باید کرد و بزرگ
 در زیر همین درخت که استاده آفتابه است پراز زر بردار و در حوالج خود بکار برد و دهقان آن نخل را با کاوید
 و سخن بلبل را درست یافت گفت ای بلبل عجب که آفتابه در زمین مینی و دام در زیر خاک ندیدی بلبل گفت
 تو ندانسته اید انزال القدر بطل الحذر مصرع با قضا کارزار نتوان کرد + چون قضای آلهی شرف نزول باید
 ندیده بصیرت را روشنی ماند و نه تدبیر خرد دفع رساند مشنوی بسرچرخ دست قضا بر پیچ + که دست تو قدرت
 ندارد پیچ + نباشد خد را بقدر سودمند + هرا نچه از قضا آید آنرا پسند + و این مثل محبت آن ایراد کردم تا معلوم شود
 که من حریف دست قضا و قدر نیستم و جز آنکه تسلیم بر خط حکم آلهی نعم چاره ندارم بیت سرار و استان
 حضرت دوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست + و منه گفت ای شترنج آنچه من بر یقین ^{۱۴} انسته ام و علی القطع
 معلوم کرده آنست که آنچه شیر از برای تو خیال کرده نه بسبب گونی خصمان یا بسیاری هنر تو یا ملال ملوک است
 بلکه کمال بیوفائی و غدر او را بران میدار و که جبار است کامگار و غرداری بد مزاج و متکار او اهل محبت او حلاوت
 زندگانی بخشد و او آخر خدش تلخی مرگ در و چنان تصور باید کرد که او را نیست منقش نه بر ناکه و نشن نقشهای
 رنگارنگ آراسته و در و نش بر هر لایه که هیچ تریاک آنرا سود ندارد و آگنده است همه رتو و رنگ است مکر و فریب
 نه صدق و مروت نه صبر و شکیب + شترنج گفت زبانی طعم و نوش گرم چشیده ام هنگام زخم نیش ستم است و
 مدتی نه طرب و راحت گذرانیده ام حالا وقت هجوم محنت و غم فراوی دل مزه وصل چشیدی کیچند اکنون
 الم فراق می باید دید + تحقیقت مرا جل گریان گرفته بدین همیشه آورده و گرنه من چه لائق صحبت شیر
 بودم شخصی که من طامع است و من طعمه او را می شایم بالیستی که هزار کند مرا بجانب و نتوانستی کشید
 و بعد هزار حیل و بند و دام مخالطت او نتوانستی افکنده ^{۱۵} بیت من کیم تا دولت وصلش به من باشد مرا +
 اینکه از دورش همی منیم نه لبش باشد مرا + اما تقدیر آلهی و مدد ^{۱۶} تو ای دست مراورین و رطه
 بیا که انداخته و حالا دست تدبیر از دامن تدارک کوتاه است و جریان مهات بواسطه ترک خرم

۱۲ یعنی آسمان
 ۱۳ یعنی بخت یا پیش
 ۱۴ یعنی بخت یا پیش
 ۱۵ یعنی بخت یا پیش
 ۱۶ یعنی بخت یا پیش
 حکم خدا را بطل
 ۱۷ یعنی بخت یا پیش
 ۱۸ یعنی بخت یا پیش
 ۱۹ یعنی بخت یا پیش
 ۲۰ یعنی بخت یا پیش
 ۲۱ یعنی بخت یا پیش
 ۲۲ یعنی بخت یا پیش
 ۲۳ یعنی بخت یا پیش
 ۲۴ یعنی بخت یا پیش
 ۲۵ یعنی بخت یا پیش
 ۲۶ یعنی بخت یا پیش
 ۲۷ یعنی بخت یا پیش
 ۲۸ یعنی بخت یا پیش
 ۲۹ یعنی بخت یا پیش
 ۳۰ یعنی بخت یا پیش
 ۳۱ یعنی بخت یا پیش
 ۳۲ یعنی بخت یا پیش
 ۳۳ یعنی بخت یا پیش
 ۳۴ یعنی بخت یا پیش
 ۳۵ یعنی بخت یا پیش
 ۳۶ یعنی بخت یا پیش
 ۳۷ یعنی بخت یا پیش
 ۳۸ یعنی بخت یا پیش
 ۳۹ یعنی بخت یا پیش
 ۴۰ یعنی بخت یا پیش
 ۴۱ یعنی بخت یا پیش
 ۴۲ یعنی بخت یا پیش
 ۴۳ یعنی بخت یا پیش
 ۴۴ یعنی بخت یا پیش
 ۴۵ یعنی بخت یا پیش
 ۴۶ یعنی بخت یا پیش
 ۴۷ یعنی بخت یا پیش
 ۴۸ یعنی بخت یا پیش
 ۴۹ یعنی بخت یا پیش
 ۵۰ یعنی بخت یا پیش
 ۵۱ یعنی بخت یا پیش
 ۵۲ یعنی بخت یا پیش
 ۵۳ یعنی بخت یا پیش
 ۵۴ یعنی بخت یا پیش
 ۵۵ یعنی بخت یا پیش
 ۵۶ یعنی بخت یا پیش
 ۵۷ یعنی بخت یا پیش
 ۵۸ یعنی بخت یا پیش
 ۵۹ یعنی بخت یا پیش
 ۶۰ یعنی بخت یا پیش
 ۶۱ یعنی بخت یا پیش
 ۶۲ یعنی بخت یا پیش
 ۶۳ یعنی بخت یا پیش
 ۶۴ یعنی بخت یا پیش
 ۶۵ یعنی بخت یا پیش
 ۶۶ یعنی بخت یا پیش
 ۶۷ یعنی بخت یا پیش
 ۶۸ یعنی بخت یا پیش
 ۶۹ یعنی بخت یا پیش
 ۷۰ یعنی بخت یا پیش
 ۷۱ یعنی بخت یا پیش
 ۷۲ یعنی بخت یا پیش
 ۷۳ یعنی بخت یا پیش
 ۷۴ یعنی بخت یا پیش
 ۷۵ یعنی بخت یا پیش
 ۷۶ یعنی بخت یا پیش
 ۷۷ یعنی بخت یا پیش
 ۷۸ یعنی بخت یا پیش
 ۷۹ یعنی بخت یا پیش
 ۸۰ یعنی بخت یا پیش
 ۸۱ یعنی بخت یا پیش
 ۸۲ یعنی بخت یا پیش
 ۸۳ یعنی بخت یا پیش
 ۸۴ یعنی بخت یا پیش
 ۸۵ یعنی بخت یا پیش
 ۸۶ یعنی بخت یا پیش
 ۸۷ یعنی بخت یا پیش
 ۸۸ یعنی بخت یا پیش
 ۸۹ یعنی بخت یا پیش
 ۹۰ یعنی بخت یا پیش
 ۹۱ یعنی بخت یا پیش
 ۹۲ یعنی بخت یا پیش
 ۹۳ یعنی بخت یا پیش
 ۹۴ یعنی بخت یا پیش
 ۹۵ یعنی بخت یا پیش
 ۹۶ یعنی بخت یا پیش
 ۹۷ یعنی بخت یا پیش
 ۹۸ یعنی بخت یا پیش
 ۹۹ یعنی بخت یا پیش
 ۱۰۰ یعنی بخت یا پیش

احوال رسید و بعد از توقف بران از حال قامت و حرکت سوال کرد و شتر گفت فرو پیش ازین در کار خود گزاف اختیاری داشتم چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت + آنچه ملک فرماید هر آینه متضمن صلاح زندگان خواهد بود صریح صلاح اتوبه میدانی از ما + شتر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت من مرفه و این باش شتر شاد گشت و در آن بیشه بسر برد تا مدتی بران بگذشت و شتر بغایت فریاد میزدی شتر بطلب شکاری رفته بود و پستی مست بود و چار زده و میان ایشان جنگی قوی و محاربه عظیم افتاده و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمدن آنان و مجروح و گوشه بیفتاد و گزاف و شغال که لطیف از حیوان احسان اولقمه یافتندی بی برگ نوا مانند و از آنجا که گرم جلی شیر بود و محض عاطفتی که ملوک ابر خدم و خشم خود باشد چون ایشان را بدان صورت بدید متاثر شدند و گفت رنج شما بر من از محنت من شوار ترست اگر درین نزدیکی صید بدست آرید من بیرون آیم و کار شما ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون آمده بگوشه رفتند و با یکدیگر طریق مشاورت در میان آورده گفتند از بودن شتر در بیشه ملاحظه نمائید که ملک از منفعتی و نه ماز با او الفتی حالا شیر را بران باید داشت که او را بشکند و دوسه روز ملک از طلب لقمه و طعمه فراغت بیاید و ما را نیز بقدر حال نفی سده شغال گفت پیر من این خیال مگردید که شیر او را مان داده و بخدمت خویش آورده و هر که ملک ابرقدرت تحرص نماید و بر نقض عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد و خائن همه حال مردود است و خدای و خلق از و ناخشنود میشوند هر که در و طرح خیانت گزیت + دین وی از عهد و پیمانت برست + سکه مروی ز دیانت بود + قلبی مردم ز خیانت بود + زانگ گفت در بنیاب حیله توان اندیشید و شیر را از عمده این عهد بیرون آورید و شما جانی نگه دارید که من بروم و باز آیم پس شیر رفته بایستاد که هیچ شکاری نشان کردید از صیدی خبر آوردید زانگ گفت ای ملک هیچ کدام را چشم از گرنگی کار نمی کند و قوت حرکت نیز نمانده اما وجهی بخاطر رسیده است که اگر ملک بان رضاد بدهمه را رفاهیت تمام و نعمت مستونی بجای صل آید شتر گفت مضمون سخن بعضی رسان تا بر کیفیت آن حال اطلاعی افتد زانگ گفت این شتر در میان ما اجنبی است و از دور صاحب نفی متصور نه عجله الوقت را صیدی است و در دست آمده و شکاری است بدام افتاده شیر و خشم شد و گفت خاک بر سر رفیقان این زمان

معنی شغال و باغدار و خطاست ۱۲
او را شتر می گویند
ای شخص
و خلق بدین
چشم
حاضر آورده
شعور و غایت
و شغف لغات

گرد اگر خصم برآمد و دفع مناقشت بکافیت اولی شناسند منوی فریب خوش از خشم ناخوش به است
 بر افتادن آب از آتش است + مرادی که در لطف گرد تمام + چه باید سو قهر وادان لگام + و دیگر دشمن
 ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور در ماند شاید که از مکر و خیل عاجز نیاید و بعد
 و زرق آتش فتنه بر انگیزد که زبانه آن باب تدبیر فرو نه نشیند و تو خود تسلط شیر را دانسته و استیلا سی او
 از شرح و لبط مستغنی است پس از دشمنی او حساب تمام گیر و از عالمه حرب و غافل مباش که هر که دور ا
 خوار دارد و از تبعات مجاریت نیندیشد پشیمان گردد و چنانچه وکیل ریگشت از تحفیه طوطی شنید که
 چگونه بوده است آن حکایت من گفت آورده اند که بر ساحل دریای هند نوعی باشد از مرغان که ایشان
 طیطوی خوانند حقیقی از آن بر کنار دریای نشین هستند و بر لب آن مسکن گرفته بودند چون وقت بیهیه فرا آمد ماده
 گفت برای نهادن بیهیه جانی باید طلبید که بفرغت خاطر توان گذرانید ز گفت این جاجانی تر و موی و گوش
 است حالا تحویل ازین محل محال مینماید بیهیه میاید نهاده گشت اینجا جانی تامل است چاگرد و یا موی
 بر آورد و بچکان مار در باید و پنج اوقات آیام ماضی گزید و آنرا چه تدبیر توان کرد گفت گمان نبرم که وکیل
 در این لیری تواند کرد و جانب مرا فرو گذاشت نماید و بالفرض اگر چنین بچستی اندیشد و بگذارد که بچکان غرق
 شوند انصاف از وی توان ستید فرو چرخ بریم زخم از غیر مار دم گردد + من بخ آنم که ز بونی کستم از چرخ فلک
 ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن لائق است و زیاده از طور خود لاف و دنا بل خرد را ناموافق تو بچه قوت
 وکیل و یا را بانتقام خود تهدید میکنی و بچه شوکت و مرتبه مجادلت و منازعت اوی آنی بیت تبارج خود ترکتاری
 کنی + که کنشک باشی و بازی کنی + ازین اندیشه در گذر و از برای بیهیه محالی من جانی حسین اختیار کن و از
 نصیحت من پیچ که هر که سخن ناصحان نشنود نصیحت یاران شفق را کار نه بندد و آن سدا که بسنگ لشت
 رسید طیطوی ز گفت که چگونه بوده است آن حکایت ماده گفت آورده اند که در آلبیری که آتش از صفائی ضمیر
 چون آینه صافی عکس پذیر بودی و بعد و بت لطافت از عین الحیات چشمه سلسبیل خبر دادی و ببط سنگ لشتی
 ساکن بودند و حکم مجاورت سر رشته حال ایشان بمصادقت کشیده بود و همسایگی بهم جلیلی انجامیده و بدیدار هم
 خوش برآمده عمری بر فاهیت بریدند و بدیت خوش است عمر که بر روی وستان گذرد و خوشامدی که بیاران مهربان گذرد

علاهی طوطی از
 بنویسد از
 غایبی باشد
 طوطی از
 کجای دوم
 تله و شست
 باشد ابدا
 جابقت ام
 شستن
 طلقا و تنباید
 خن از نگریند
 جمع
 ای جانی بکلی
 بچکان
 بچکان
 آن تونذ آن
 بچکان
 راحت که در لطف
 میا لست میسر
 شود
 جان
 سلسبیل
 که جان و شکار است
 چشمه آب حیات
 و شکار و شکار است در شستن

متعجبست و بریدن تو نیز در فضای هوا و با اتفاق نمون متعذر برین تقدیر همی چگونه تواند بود و مراقت
 بر چه وجه توان کرد و سنگ لشت گفت چاره این کار هم ذهن شما تواند انگیخت و حیل این مهم هم از اندیشه شما حاصل
 تواند شد و من با جانی از خیال هجران خسته دل از بار فراق شکسته چه تدبیر تو انم کرد و میت در هر کاری لی بیاید
 ز نخست نماید ز دل شکسته تدبیر و درست گفتند ای یار عزیز ماورین ت از تو خفتی فهم کرده ایم و تهنیتی و سبک
 سنگی دریافته شاید که آنچه گویم بدان کار نکنی و عهدهی که بندی بران ثبات ننمائی سنگ لشت گفت این چگونه تواند بود
 که شما برای صلاح حال من سخنی گوئید و من خلاف آن اندیشم یا وعده که بجهت مصلحت من بود و بوفانر سام فر
 هدمتیم که سر ز عهده پیچیم هرگز شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم + بجان گفتند شرط آنست که چون ترا بر داشته
 هوای پریم مطلقاً سخن نگویی چه هر کس که چشمم بر او افتاد سخن در خواهد انداخت و بتعریض کنایت کلمه خواهد
 فرمود باید که چند آنچه عبارت یا اشارت چیزی شنوی یا حرکتی بینی راه جواب بر بندی به نیک بد زبان بگشتائی
 سنگ لشت گفت فرمان بردارم و البته مهر خاموشی بر لب نهاده متعرض جواب هیچ آفریده نخواهم شد قطعه به
 پیری رسیدم و راقصای یونان + بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی + ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا + اگر راست پیری
 خموشی خموشی + ایشان چوبی بیاورند و سنگ لشت میان آن محکم بدان گرفت و بطان که دو جانب چوب
 برداشته او را می بردند چون باوج هوا رسیدند گذر ایشان بر بالای هی افتاد و مردم ده خبردار شده از حال
 ایشان متعجب شدند و تیغ بیرون آمده از چپ راست فریاد بر آوردند که بنگرید بجان سنگ لشت را چگونه
 میزند و چون مثل آن صورت دران ایام مشاهده آن قوم نرسیده بود هر زبان غریبه و غوغای ایشان زیادت میشد
 سنگ لشت ساعتی خموش بوده آخر دیک غیرتش و جوشش مدطافتش طاق شده گفت ع تا کور شود هر آنکه تواند دید
 آتشان همان بود و از بالا بر افتادن همان بجان و از او ند و ما علی الرسول لا البلاغ بر دوستان نصیحت نمودن
 باشد و بنگیختان بنشیند و قطع نیک خواهان هندی و لیک + نیکبختان شوند پند پذیر + پند من گرچه
 نیکخواه توام + و تو بخت کی کنده تاثیر + و فائده این مثل آنست که هر که غطت دوستان بسمع قبول صفا کند و در
 هلاک خود سعی نموده باشد و نقاب نصیحت از چهره وقاحت خود کتوه فرو آنکس سخنها می عزیزان نکند گوش
 بسیار بخاید و اگر گشت ندامت + طیطوی ز گرفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون آن مطلع شدم
 آگاه

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آنست که هیچ دشمن را اگر چه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت که از سوزن خرد قامت کاری آید که تیره و راز
 قدوران عاجز بماند و جذوه آتش اگر چه در نظر اندک نماید هر چه با وی ملاقی گردد بسوزد و حکما گفته اند که
 دوستی هزار تن در مقابل دشمنی یک شخص نیاید و دوستی را هزار شخص کم است ^{۱۲} و دشمنی را یکی بود بسیار
 شتر به گفت من ابتدا بجنگ خواهم کرد تا به بدنامی کافر نعمتی موسوم نشوم اما چون شیر قصد من کند
 صیانت نفس و نگاهداشتن خود لازم خواهم دانست و من گفت چون نزدیک شیری و منی که خوشیتن را
 افراشته و مبر زمین زند و شعله خشمش چون آتش چشمش فروخته بنظر آید بدانکه قصد تو دار و شتر به گفت اگر چه
 از بیغنی مشاهده رود هر آئینه حجاب ظن از رخسار یقین برداشته بر سر قدر و قصد شیر اطلاع خواهد افتاد و من
 شادمان تازه دل روی بکلیله آورد و صیت بخیردی که شاد و شین از غم دیگران بود و صدق و وفا مجاز و کن
 همه بر گران بود و کایله گفت کار بجای رسید و مهم چه انجامید و من جواب او ع از سخت شکوایم و از روزگاریم +
 بحد الله که فرغتی هر چه تا متر روی نمود و چنین کاری دشوار بخوبی و آسانی ساخته شد و من این میگفت روزگار
 بزبان مکافات مضمون این بیت گوشت هوشمندان محفل بصیرت فرو میخواند و خوش گرفتند حرفیان سرف
 ساقی و گرفتار آن گذارد که قرار می گیرند پس هر دو سوی شیر رفتند و اتفاقا گاو و بر اثر ایشان بر سیم
 شیر بر گاو افتاد و دمنه و من به کار آمد و شیر غریب ^{۱۲} آغاز کرده و من استیلا بر زمین میزد و دندان از غایت
 غضب بر هم می سود و شتر یقین کرد که شیر قصد او دارد و با خود گفت خدمتکاری ملوک در خوف و حیرت و ملازمت
 سلاطین و بیم و وحشت به بختانه مار و همسایه شیری نماید اگر چه بار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکی سر بر آرد و این
 دیگری دهن بکشد و فرو مکن ملازمت باد و شتر گران ترسم که به صحبت سنگ و سبوس و ناگاه + این می باشد
 و فکر جنگ را میساخت از هر دو طرف علامتی که دمنه بجای نشان داده بود و معانده دیدند و جنگ آغاز نهاده
 خروش و فریاد و عرصه زمین و فضای مان افکندند قطعه ز غوغای ایشان و حوش و سماع و در آن وقت
 بیشه پریشان شده + یکی در شگاف کمر میزدی + یکی زیر خاشاک پنهان شده + کلید آن صورت دیده رو
 بدمنه آورد و گفت به با منی صد خیل و نیزنگ بر آینه خسته + و آنکه زمینان کار بگر خسته + بار آن و صد ساله
 فرو نشاند + این گرد و بار را که توانی خسته + اسی نادان و خامت عاقبت کار خود را می بینی و شامت خاتمت

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قطع هر که در اصل بد نهاد افتاد + هیچ نیکی از و مدارا سید + زانکه هرگز بجهت توان ساخت + از کلاغ سیاه
 باز سفید + مرغ چون دید که سخن او نمی شنود از غایت شفقت از درخت فرو آمده تا نصیحت خود را نیک
 بسمع ایشان رساند و ایشان را در آن بخت بیوده که می کشند تنبیهی کند بوزنگان گرداگرد مرغ در آید
 سرش از تن جدا کردند و کار من با تو همین قیاس دارد و من اوقات خود ضایع میکنم و سخن بیفایده
 میگویم و با آنکه ترا نفعی نخواهد بود مرا بیم مضرت نیز هست **قطعه** گریستم قبول نصیحت نمی کند +
 بیوده بار بر دل نازک چرانی + گفתי که بر براق سعادت سوار شو + تا در رسی بمنزل و از پنج واری +
 نشنید و همچنان بره خویش میرود + بگذارتا پیاده بماند ز ابلی + دمنه گفت ای برادر بزرگان بخردن
 نصیحت و مواعظت شرط امانت بجا آورده اند و از میل و داهنت احتراز نموده اهل فضل را اقامت
 رسوم مواعظ و نصائح لازم است خواه کسی استماع کند خواه نکند **قطعه** دارن پند خود از هیچکس دریغ بگو +
 اگر چه از طرف مستمع بود **تقصیر** + سحاب قطره باران ز کوه وانگرفت + و گر چه در دل خار نمی کند تاثیر
 کلیله گفت من باب نصیحت را بر تو مسدود نمیگردانم و لے از آن میترسم که بنای کار خود بر زرق و جلیله
 نهاده و خود را بی خود کامی پیشیه گرفته پس **لاستعداؤ الاستعداد** و وقتی که پشیمان شوی پشیمانی سوندارد
 و هر چند پشت دست خالی و روی سینه خراشی فائده ندید و همی که اساس آن مبتنی بر مکر و نیراسته عاقبت
 آن بوفاسیت و خاتمت آن بشامت می انجامد چنانچه آن شریک یک را افتاد و بال حیل او حلقه دام بلا
 شده بکلفش و آویخت و شریک غافل ببرکت راستی و سادگی برادر رسید و مننه گفت چگونه بوده است آن
 حکایت کلیله گفت آورده اند که دو شریک بودند یکی عاقل و دیگری غافل یکی از غایت زیرکی نقش بازی
 هزار نیزنگ بر آب زدی و او را تیز موش گفتندی و دیگری از فرط ابلی و نادانی میان سوزیان امتیاز نکرد
 و او را خرمل دل خواندندی ایشان را داعیه بازگانی شد و با اتفاق یکدیگر روی بسفر آورده مراحل منازل طی
 میکردند قضا را در راه بدره زاریقتند و آنرا غنیمت شمرده متوقف گشتند شریک انا گفت ای برادر در جهان سود
 ناکرده بسیار است حالا بدین بدره زرقاعت کردن و در گوشه کاشانه خود بفراغت بسر بردن اولی سے نمایم
شعری چند گروی گرد عالم بهر زره پیش گردوز شود غم بهیتر + کاسه چشم حریصان پر نشد + تا صدف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

بدان عادت کرده بود و عادت نماید بار دیگر بختن با هی بهمان اه که پیش از آن بقدم مراد پیوه بود و آن شد
 و چون با هی نیافت غوک ابا جمله بچکان بخورد و بیت تواز چنگال گرم در ر بودی + چو دیدم عاقبت خود
 گرگ بودی + و این مثل بد آن آوردم که سرخجام حیل گرفتارست و عاقبت مکر و خدایت و خاکسای
 بهیت مزین در وادی مکر و حیل گام + که در دام بلا افتی سرخجام + پس گفتم ای پدر سخن کوتاه ساز و اندیشه
 دور و دراز در توقف دار که این کار اندک مؤنت و بسیار منفعتست پس بیچاره را حرص مال و دوستی فرزند
 از منزل یانت دین ببادیه جور و خیانت کشید و سرانجام ^{آخر کار} امواکم و اولادکم فتنه بگرمو رسید طریق مروت
 را مهمل گزاشته و بساط فتوت را بکلی در نوشته ارتکاب چنین صورتی که در شرع و عرف مخطور و منکر بود
 رو داشت و در آن شب تیره با فلی مکر در میان درخت جامی گرفت علی الصبح که قاضی روشن راس
 آفتاب بر محله فلک پدیدار شد و خیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت قاضی
 با گروهی از معارف بیای درخت حاضر شده و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند قاضی روی بدخت کرده بعد
 از شرح و دعوی مدعی و انکار مدعا علیه صورت حال از دست تفسار نمود آوازی از میان رخت برآمد که زرا
 خرم دل برده است و باتیزهوش که شرکای دست ظلم کرده قاضی متحیر شد و بفرست است که در میان رخت
 کسی پنهانست آشکارا کردن او جز بتدبیر صائب مسیر نگردد و فرد سر نفس که از چشم خود پنهانست + جز در آئینه
 تدبیر نگردد و ظاهر پس فرمود تا همه بسیار فراهم آورده در حوالی درخت نهادند و آتش در آن دند تا آن ناخفته
 خام کار را در دوازده جان مال بر آوردند و پیر حیرت ساعتی صبر نموده چون دید که کار بجان کار و با تخوان رسید
 امان خواست و قاضی را بیرون آورده و ستمالت اده از حقیقت حال سوال فرمود پس نیم سوخته صوت افعه برآست
 باز نمود قاضی بر کیفیت مطلع گشته صفت امانت کوتاه وستی خرم دل و خیانت نابکاری تیزهوش با خلایق باز گفت
 مقارن همین حال پیوسته و پیر از جهان فانی رخت حیات بر آجاودانی کشید و با حرارت آتش دنیا بشاره نار
 عقبه اتصال یافت پس بعد از آنکه اوب بلیغ دیده بود و زجر عقیف کشیده پدر مرده را برگردان نهاد و روی بشهر آورد
 و خرم دل ببرکت صدق و امانت درستی و یانت زرخود باز بسته بسر انجام مهمام خود مشغول گشت و نتیجه ایراد
 نمیشد آنست که خلایق را معلوم شود که عاقبت مکر نابنده است و خاتمت عدل رشوم و نکوهید مشغومی

له باز کردن
 به نیت که نماند
 شما و فرزند
 اندازد
 جوهری
 مفعول نظر
 با نیت و ارام
 کردن
 از پیروی
 او
 از نشان
 مایه
 ملاکت
 است
 صفت
 نعت از عفت
 با بعضی
 در شکی
 ضد الفرق
 در شکی
 نمودن

که دست قدرت صف جمالش طبق و لپش نهاده حلوائی زیبا از خشنایش قند تر تیب و ده از طرف دیگر انگور پور
 که خامه حکمت شمع کمالش بر صفحه شرفیه فانتنا فیها حباً و عذاباً کشیده چون آبله تر برکت برگ اخضر و سیده و بر
 حوالی چمنهای گوی زرنگار خیزه سبز خط طر فندار چون ماه تمام که از افق سپهرینا فام روی نماید بجلوه درآمده منشو
 خیزه گوی که در آن سبز گشت + گوی بر دانه تری بهشت + سبز خطی در خط او موی نه + مشک می مشک بان بوی
 پیرو هفتانرا بهر دختی چندان پیوند بود که مرگ پدر و غم فرزند داشت و روزگاری به تنهائی در آن باغ
 میگذرانید حاصل لامر از دشت تنهائی به تنگ آمده و از دشت انفراد و بی یاری بغایت طول شد
 سخ گل و بنفشه همه هست یار نیست چه سود + القصه زالم تفرج و جرح خاطر گشت و بدشت بیرون شد و در
 در آن کوهی که چون عرصه طول مل فضا ^{ایست} آن نهایت پذیرید و سیری می نمود قضا را خرمی زشت
 سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طلیعت نیز بواسطه تنهائی از فراز کوه رو به نشیب نهاد و بودنی الحال
 که ملاقات نمودند از طرفین لعلت جنبیت سلسله محبت و حرکت آمد و دل و ستانی ^{بلند می آید} بگشت مضاجعت خرس
 مایل شد ششوی ذره ذره کاندین ارض و سماست + جنس خود را همچو گاه و گهر باست + ناریان هم ناریان را
 جاذب اند + نوریان هم نوریان را طالب اند + صاف را هم صافیان اغب شوند + در دراهم تیرگان جاذب
 شوند + باطلان را چه باید باطله + عاقلان را چه خوش آید عاقله + اهل باطل باطلان را میکشند بقیان
 از باقیان هم سر خوش اند + خرس ناویده تعلق روستائی را مشاهده نموده بکلی وابسته صحبت او شد و باندک
 اشارت سرور پی او نهاده بدان بهشت آساید و آمد و بانعام و تشریف آن میوه های لطیف دوستی میان ایشان
 مودت شده بچ نهال محبت در زمین لهر یک سوخ یافت نظم بچ باغ می بودند یک چند + ز وصل یکدیگر
 پیوسته خرسند + هرگاه که باغبان از رعایت مستی بسایه استراحت سرفراغت بر بالین راحت نهادی
 خرس از روی دلجویی و هواداری بر سر بالین او نشسته بگسل روی او میرانند عکس نیز بخوابیم که کند سایه بر
 آن لب + روزی باغبان بطریق معهود خفته بود در خواب بفته و گسل بسیار بر روی او جمع شده خرس بگسلانی
 اشتغال می نمود و هر چند بگسلان را بلندی در حال باز میزد و چون از بیخواب منع کردی از طرف دیگر
 هجوم کردند خرس آشفته حال شد و بنگی بقدر سست سن برواشته بقصد آنکه بگسل میگویم بر روی او هفتان

که در آن کوهی که چون عرصه طول مل فضا آن نهایت پذیرید و سیری می نمود قضا را خرمی زشت
 سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طلیعت نیز بواسطه تنهائی از فراز کوه رو به نشیب نهاد و بودنی الحال
 که ملاقات نمودند از طرفین لعلت جنبیت سلسله محبت و حرکت آمد و دل و ستانی بگشت مضاجعت خرس
 مایل شد ششوی ذره ذره کاندین ارض و سماست + جنس خود را همچو گاه و گهر باست + ناریان هم ناریان را
 جاذب اند + نوریان هم نوریان را طالب اند + صاف را هم صافیان اغب شوند + در دراهم تیرگان جاذب
 شوند + باطلان را چه باید باطله + عاقلان را چه خوش آید عاقله + اهل باطل باطلان را میکشند بقیان
 از باقیان هم سر خوش اند + خرس ناویده تعلق روستائی را مشاهده نموده بکلی وابسته صحبت او شد و باندک
 اشارت سرور پی او نهاده بدان بهشت آساید و آمد و بانعام و تشریف آن میوه های لطیف دوستی میان ایشان
 مودت شده بچ نهال محبت در زمین لهر یک سوخ یافت نظم بچ باغ می بودند یک چند + ز وصل یکدیگر
 پیوسته خرسند + هرگاه که باغبان از رعایت مستی بسایه استراحت سرفراغت بر بالین راحت نهادی
 خرس از روی دلجویی و هواداری بر سر بالین او نشسته بگسل روی او میرانند عکس نیز بخوابیم که کند سایه بر
 آن لب + روزی باغبان بطریق معهود خفته بود در خواب بفته و گسل بسیار بر روی او جمع شده خرس بگسلانی
 اشتغال می نمود و هر چند بگسلان را بلندی در حال باز میزد و چون از بیخواب منع کردی از طرف دیگر
 هجوم کردند خرس آشفته حال شد و بنگی بقدر سست سن برواشته بقصد آنکه بگسل میگویم بر روی او هفتان

بیچاره زوگسان از نهمین آن سنگ آسیبی نرسید اما سر باغبان با خاک یکسان شد و ازین جا بزرگان
گفته اند که بهر حال دشمن مانا از دوست نادان بهتر است **بیت** دشمن دانا که غم جان بود بهتر
ازان دوست که نادان بود و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر
در معرض تلف باشد و سینه خدنگ بلا بار بار بگردد **و صحبت** ابلهان چو دگر گیتی است
کز درون خالی از برون سیست و مننه گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از ضررت
بآن نشاسم و خیر او را از شر امتیاز نکنم **کلیله** گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان مشابهستی اما
غبار غرض دیده دل را تیره و خیره میگرداند لیکن که بنا بر غرضی جانب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه ناموجه
برای اعتذار آن آماده سازی چنانچه در ماده شیر و شکر به اینهمه غدا انگیزند و هنوز دعوی پاکدامنی و نیکو
سیرتی میکنی مثل تو بادستان چون مثل آن بازگانست که گفته بود در شهر که موش صد من آهن خورد
چه عجب اگر موش گیری کوکی در را باید و مننه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که
بازرگانی با اندک نایه بسفری میرفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانه دوستی و ولعت نهاد تا اگر
ضرورتی افتد آنرا سرای روزگار ساخته رشته سرعایش را استو کامی دهد بعد از آنکه بازگان سفر بی پایان
رسانید و بار دیگر بمقصد رسیده بدان آهن محتاج شد دوست متدین آهن فروخته بود و بهای آن خرج کرده
بازرگان روزی بطلب آهن نزدیکی رفت و در این اوجانه در آورد گفت ای خواجه من آن آهن را
با نیت در پیچوله نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در گوشه سوراخ موشی واقع است ناواقف شدم موش
فرصت غنیمت ساخته بود آهن را تمام خورده بازگان جواب داد هست میگوئی که موش با آهن وقتی بسیار دارد
و ندان در این لقمه چرب و نرم قدرتی تمام هست فرو موش القهای آهن هست همچو بالوده است حلقوم فرو
این استگویی بشنیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازگان ابله بدین گفتار فریفته گشت دل را آهن داشت
پس به ازان نیست که او را هماننداری کنم و رسم تکلفات و رضیافت بجای آورم تا این مهم را تا کیدی پدید آید
پس خواجه اصلا می همانی زد و گفت **بیت** گر بهمانی قدم در کلبه مای نمی + لطف میفرمائی و چشمه با پانی نمی
خواجه فرمود که مرا امروز همی ضروری پیش آمده شرط کردم که با داد بگاه باز آیم پس از منزل می برون آمد و می

این بطریق
است و این
نسخه و این
سبب است
این بطریق
است و این
نسخه و این
سبب است

اے درخزان کشتہ جو کہ گندم ستانی بوقت درو پو مثل این چنین گفته آموزگار
مکن بد که بد بینی از روزگار پو کسے نیک بیند بهر دوسرای پو که نیکی رساند بخلق خدای پو

باب دوم در سزایافتن بیکارانِ شامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم درستان ساعی و نعام که بجلد تمام جمال یقین را بنیال شبهت پو شانید و لی نعمت
خود را از طریق مروت منحرف ساخته به بیوفائی و بدعهدی موسوم ساخت سخنان فریب آمیزش مؤثر
افتاده شیر را بران داشت که در خرابی رکن دولت شکست پایه شوکت خود سعی نمود این مان اگر حکیم
سخندان صلاح دران بیند که عاقبت کار دمنه باز نماید و بیان فرماید که شیر بعد از وقوع آن حادثه چون
بعقل خود رجوع نموده در حق دمنه بدگمان شد تدارک آن بجه نوع نمود بر کیفیت عذر او چگونه و توقف
و دمنه بجهت تمسک نمود و مخلص خود بکدام حیل خیال بست و سر انجام مهم او بجا رسید حکیم فرمود بیت
شما ملک دین در پناه و تو باد چراغ هنر شمع راه تو باد حقیقت خرم و عاقبت اندیشی اقتضای آن
سیند که سلاطین بجهت نشودن سخن از جانزدن و تا بدلیلی روشن و برهانی ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند
در باره آن حکمی بامضای رسانند بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + اگر کار بندی پشیمان شو +
بعد از آنکه سخن اهل غرض در معرض قبول افتاد و علی ناپسندیده یا قولی ناستوده در وجود آمد
تدارک تلافی آن بدان تواند بود که سخن چنین صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرت
دیگران گردد و از اندیشه آن عقوبت من بعد کسی بران عمل قدام نتواند نمود و همه را از مثل آن
سلوک احتراز باید فرمود **ششمی** برانداز بنیجه که خارا آورد + بیرون درخته که بار آورد +
همان سوز را کشته بهتر چراغ + یکی به در آتش که خلقه بدایع + و مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است
که چون بر عذر او توقف یافت و بر یکروا فساد او مطلع گشت او را بنوعی سیاست فرمود که دیده اعتبار
دیگران بدان روشن شده آیت فاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْأَبْصَارِ و در زبان ساختند و صورت این قضیه
بر آن وجه بوده که چون شیر از کارگاه و سپرداخت و به تعبیل که دران کار نموده بود پشیمان شده نگشت و دست

اصای
تو که در موسم کوفه
خزان بگفته
۱۲
غانه دیدگ
۱۲
یو و گردان
۱۲
ساخت
۱۲
بیان ساز
۱۲
رباطی یار
۱۲
نورانی
۱۲
سخت
۱۲
ای بگین
۱۲
تیار
۱۲
کردن
۱۲
تنبیه کرد و بکینه
۱۲
کردار رسانید
۱۲
صاحبان
۱۲
فرایفت
۱۲

بدندان ملاست می گزید و سر حسرت بر زانوی حیرت می نهاد و بیت می کشید از حسرت و غم آه سرود
 کاخچه من کردم درین عالم که کرد + همواره اندیشه مند بود که چرا درین کار شتاب و گمی نمودم و پیوسته
 خیال می بست که این مهم چرا از روی تامل و تدبیر نپرداختم ^{یعنی کدام} **قطعه** عنان نفس بدست هوار با کردم + خلاف عقل
 و خرد کردم و خطا کردم + کنون بدامم و دامنم ندارد سود + چه سود گفتن بسیار کین چرا کردم + شیرینی بسیار برین
 منوال در غصه و ملال گذرانید و بجهت اندوه خاطر و توزیع ضمیر و عیش بر سماع تباه شده بود و کار رعیت تنگ
 رسید ^{رسید} **الناس علی دین ملوکهم** و اهل آن همیشه لرزید کرده مجموع پریشان خاطر و پراکنده دل بودند فرو
 دل همچو لاله سوخته و زسوز آه من + در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست + در اکثر اوقات حقوق خدمت
 و سوابق ملازمت شتر به یاد میکرد و ملالت زیاده شده و هشت و پریشانی بروی استیلا می یافت و شیر را بدان
 تسلی بودی که حدیث او گوید و ذکر او شنود ^و و از یاد تو نیستم زبانه غافل + یا سگ گویم نام تو یامی شنوم +
 با هر یک از وجوه خلوتها کردی و از ایشان حکایتها در خواستی شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخنان میگفت
 و سوز سینه و اشفگی دل شرح میداد پلنگ گفت ای ملک اندیشه بسیار در کار یک دست تدبیر از دامن
 آتشی آن کوتاه باشد مودی بجهت است و طلب تدارک مهمی که در دایره محالات داخل بود از مرکز عقل
 و دانش بیرون و بزرگان گفته اند **بیت** انداخته تیر به پشت آوردن + بتوان نتوان ترا بدست آوردن
 و هر که در حین چیزی که بدست آوردن آن متعصب بود سعی نماید امکان دارد که بی آنکه مطلوب یا بد آن
 داشته باشد هم از دست برود چنانچه ربابه آرزوی یافتن مرغ کرد و پوست پاره که بدان اظهار داشت
 از دست بداد شیر فرمود که چگونه بوده است آن **حکایت** پلنگ گفت آورده اند که ربابه گرسنه بطلب طعمه
 از سوراخ بیرون آمده هر جانب سیر میکرد و بجهت لقمه اطراف بیابان اقدام حرص شرمی میپود ناگاه راجحه که در
 قوت روح او تواند بود میباشمش ^{سید} بر اثر آن توجه نموده پوست پاره تازه دید که یکی از سباع گشتش خورده
 بود پوست را با کرده چشم ربابه بران پوست پاره افتاده ^{بر نشان} روشنائی یافت و بدان مقدار قوت قوی هر چه تا
 در اجزای وی پدید آمد **بیت** مرده بودم بوی یار دل نواز آمد من + بار دیگر جان از تن رفت باز آمد من +
 ربابه آن پاره پوست را بچنگال تصرف آورده روی بادای خود نهاد **مصرع** چون باریست آمد خلوت نه

ازین شد
 ای که کند و شنید
 بر زمین باوشان
 خود انداخته
 بنفیس
 سباع
 استند
 ای خبط
 عقل
 است
 کند
 با هر یک از وجوه خلوتها کردی
 و از ایشان حکایتها در خواستی
 شبی با پلنگ هم ازین مقوله
 سخنان میگفت
 و سوز سینه و اشفگی دل
 شرح میداد پلنگ گفت
 ای ملک اندیشه بسیار
 در کار یک دست تدبیر
 از دامن آتشی آن کوتاه
 باشد مودی بجهت است
 و طلب تدارک مهمی
 که در دایره محالات
 داخل بود از مرکز عقل
 و دانش بیرون و بزرگان
 گفته اند بیت انداخته
 تیر به پشت آوردن +
 بتوان نتوان ترا بدست
 آوردن و هر که در حین
 چیزی که بدست آوردن
 آن متعصب بود سعی
 نماید امکان دارد که
 بی آنکه مطلوب یا بد
 آن داشته باشد هم
 از دست برود چنانچه
 ربابه آرزوی یافتن
 مرغ کرد و پوست
 پاره که بدان اظهار
 داشت از دست بداد
 شیر فرمود که چگونه
 بوده است آن حکایت
 پلنگ گفت آورده
 اند که ربابه گرسنه
 بطلب طعمه از سوراخ
 بیرون آمده هر جانب
 سیر میکرد و بجهت
 لقمه اطراف بیابان
 اقدام حرص شرمی
 میپود ناگاه راجحه
 که در قوت روح او
 تواند بود میباشمش
 سید بر اثر آن توجه
 نموده پوست پاره
 تازه دید که یکی
 از سباع گشتش
 خورده بود پوست
 را با کرده چشم
 ربابه بران پوست
 پاره افتاده روشنائی
 یافت و بدان مقدار
 قوت قوی هر چه
 تا در اجزای وی
 پدید آمد بیت
 مرده بودم بوی
 یار دل نواز
 آمد من + بار
 دیگر جان از
 تن رفت باز
 آمد من + ربابه
 آن پاره پوست
 را بچنگال
 تصرف آورده
 روی بادای
 خود نهاد مصرع
 چون باریست
 آمد خلوت نه

باب انعام بدوکاران
 بادرویش خرسندست + خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی + به از ان نیست که نصیحتی که از دیوانه از رزق
 مقسوم نامزد تو کرده اند خرسند شوی و گرد و فصولی که نتیجه بمن طلب ^{صفت ۱۲} مالا یغنیه فانه ترک مالا یغنیه بدان
 مترتبست نگر دی فرو رزق مقسومست و وقت آن مقرر کرده اند + پیش از ان و پیش از ان
 حاصل نمیکرد و جهید + و من می ترسم که بواسطه این فضولی که پیش گرفته آن پوست پاره نیز از دست
 برود و تو بیکبارگی از پادشاهی و نیک شبیهست قصه تو بقضیه آن دراز گوش که دم می طلبید و گوش
 نیز بر باد و در و باه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت شغال گفت مشنومی بودست
 خری که دم نبودش + روزی غم می روی فرو دوش + در دم طلبی قدم همیزد + دم می طلبید و دم نمی روی
 ناگه نه ز راه اختیاری + بگذشت میان کشت زاری + و بهقان مگرش ز گوشه دید + بحسب از و گوشت
 برید + مسکین خری که روی دم کرده + نایافته دم و گوش گم کرده + آنکس که ز حد برون نهد گام + این
 سر را و سر انجام + رو باه از غایت حرص طمع روی در هم کشید و گفت فرو من خیال یار دارم و کسی
 در دل است + کن خیال او شوم خالی خیال باطل است + تو تماشا کن که من چگونه بطائف الحیل مرغی لطیف
 بچنگ خواهم آورد و بچه بستان شکاری لائق و دام تصرف خواهم کشید این گفت و روی برغان
 پوست را بهما نجا گذاشت شغال چون دید که نصیحت او در دل سنگین رو باه اثر نمیکند روی از او بر تاف
 جانب بادای خود شتافت درین میان زغنی در پرواز بود و نظرش بران پوست پاره افتاد آنرا جانوری
 تصور کرده به نشاطی تمام او را در حوزه ملک آورد و روی باوج هو انداد آنرا بجانب و باه هنوز نزدیک
 نارسیده زیر یک کینکاه بیرون جست و چو بدستی بجانب می افکند خیا نچه اثر آن بدست رو باه رسید بجای
 از ترس جان دل از صحبت مرغان بر کند و تعجیل تمام افتان خیزان رو باه پوست پاره آورد چون
 معین سید از پوست اثری ندید روی بقبل گاه دعا آورده خواست که بسبیل تضرع عرض حال خود ادا
 است که بیالانگرسیت دید که زغنی پوست پاره در چنگل گرفته میسیر بدو میگفت فرورده بود و او را آید بود +
 کج باختی کسی چه کند + رو باه از الم نایافتن مرغ و حسرت از دست رفتن پوست سر بر زمین میسیر و تا مغزش بر پیش
 و مقصود از این پادشاهی مثل آنست که ملک بدست خود یک کن از ارکان مملکت آخرا ب کرده بمارت باقی کینا

و امتزاج در توقف دار که دیگر از من دوستی و محبتی نیاید و من گفتم ای یار عزیز فرودگر بر خیم دل از تو و بر دلم
از تو مهر + آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم + طرح مفارقت سینداز و مرا از صحبت خود محروم ساز و مرا در کار
شتر زیادت ملاست کن که کار رفته را یاد آوردن سبب ملال است و تدبیر نهی که از خیر تدارک نیاید از قبیل
خیال محال سودای فاسد از سر بیرون کن و روی ایشادمانی و فراغت آر که دشمن غریمت عالم عدم کرد و هوا
آرزو از غبار شهت صافی شد و ساقی مراد جبره در ساغر شادمانی ریخت ابواب مال بر روی قبال کشاده است
و غنچه امید در چمن نوید شکفته فرو ساقی می بده و غم مخور از دشمن دوست + که بکام دل آن نشد و این آمد +
کلید گفت با وجود آنکه از جاده مروت انحراف ورزیده و اساس قنوت را به تیر گذاری خلل پذیر گردانیده هنوز
و اعیه فراغت و امیدواری داری که وفات تو بسلاست عافیت گذر و عسوی حامی بخت فکر محالی کرد
و من گفتم نه آنست که از ثبات و حیانت معاقت مکر و حیلت بنحیر بودم یا قباحست سخن چینی و کرامت
غرض پروازی بر من پوشیده بود اما صاحب جاه و حرص مال و استیلا می حسد مرا بر چنین عملی تخریص و احوال
عهد این کار را چاره نمیدانم و تدارک آنرا تدبیری نمیتوانم ع چاره این کار بیرونست ز امکان چون غم
پلنگ این فصل سخن ستیج کرده بر کمایی احوال و قوف یافته بنزدیک مادر شیر رفت و گفت سری میان منم
بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی افشای آن جایز ندارد پس از سوگند و پیمان تاکیدات فراوان آنچه
سیان کلید و دهنه واقع شده بود و تمام باز ماند و کلامت کلید و اقرار دهنه بروحی مستونی تقریر کرد و مادر شیر از
کیفیت این حادثه متعجب گشت و روز دیگر بعبادت معهود بدین شیر آمد شیر را بغایت غمگین اندیشه ناک
یافت پرسید که ای پسر موجب فکرت و سبب حیرت چیست **میشنوی** ماه تمام تو چرا شد ملال + سروردان تو چرا
شد خلل + این همه اندوه تو از بهر چیست + این همه فریاد تو از قهر چیست + شیر گفت سبب ملال من حسرت
گشتن شتر به یاد کردن اخلاق و اوصاف و نیست و چندانکه سیکو شتم ذکر از خاطر من و نمیکردم و یاد و از دل من
فراموش نمیشود و قطوع جان تو که فراموش نیستی نفس + و گر چه میشدی اکنون نمیشوی چه غم + مگر بطریق خسر و مکن
فراموشم + گفتم اگر میشوی چون نمیشوی چه کنم + هر گاه در مصالح ملک تاملی رود و مخلصی مشفق و ناصحی مهربان دوستی
این جایگری و وفادار محتاج گردد مخیال شتر به در برابر آمده فرود در قاعده خدمت و آئین فدا + بسیار بخوبی و نیایی

۱۰ بهر سبب است
چیم کیم از شامین و
بالفعل آن گفتار ضعیف
کیم و کیم از شامین و
زینخت و غایت است
جمع ال معنی بیان
۲۰ این معنی بیان
معنی اول است از شامین
۳۰ این معنی بیان
۴۰ این معنی بیان
۵۰ این معنی بیان
۶۰ این معنی بیان
۷۰ این معنی بیان
۸۰ این معنی بیان
۹۰ این معنی بیان
۱۰۰ این معنی بیان

فریدون چشمتی جمشید جاسی + سکنه صولتی دارا پناهی + روزی لشکری بیرون رفته بود و در محلی که خرگاه
 نزدیک شد که دست بهم دهد و هر کس مضبوط و ربط مهمی که در عمده او بود شغال است رکابدار خود را گفت
 میخوامم که با تو اسپ دادم که از مدتی باز مرا این روزوست که بدانم که تنگ این دهم که من سوارم بهتر است یا تنگ آن
 ابریش که تو سواری رکابدار بنابر فرمان شهریار اسپ اتا ختن گرفت پادشاه نیز تنگ و نیز گام را عنان او چید
 از شکارگاه و در شدند ملک کاب گران کرده عنان مرکب باز کشید و گفت ای رکابدار عرض من ازین قطع مسافت
 آن بود که درین ساعت چیزی بخاطر من خطور کرد و اندیشه بر ضمیر من استولی شده از جمله خواص حضرت کسی را
 قابلیت محبت این سر نمود و خواستم که بدین بهانه خلوت سازم و برو جایی که کمان نبواین از با تو گویم رکابدار
 شرط خدمت بجا آورد و گفت بیست خسرو مهر سیرت بنده باد + روزگارت فرخ و فرخنده باد + اگر چه این ره حقیر
 خود را بقدر نمیدانم اما چون بر تو خورشید عنایت سایه دولت ازانی فرموده اسید هست که نسیم صبا که محرم اسرار
 حقائق بهارست ازین چنین بوی نشنود و دل آنکه خزان این نقد خواهد بود بی اسیر حد و قوف آن بر و فروزانگونه
 که جان رون تن پهن است + سر تو میان جان نهان خم اهرم و شست + پادشاه او را استخوان فرموده گفت من از
 بر او خود بغایت اندیشنام و درین روز با نقش قصد و ضرر از صفحه حرکات سکنا او فر خواندم و معاننه دیدم که او
 بملاک من کرکینه بسته است من هم بر آنم و داعیه کرده ام که پیش از آنکه از او تنگی بمن سسنگ جویش از راه برارم و چون
 ملک از خار از او پاک سازم بیست سگ گسیب رو باه باز و درمند که شیرریان اریساند گزند + تو باید که موسته از
 احوال و خبر ارباشی و در محافظت نگاه داشت من شرط احتیاط بجا آری رکابدار خدمت کرد و مهم مراقبت و کتمان
 آن صوت بر عمده خود گرفته بانواع تاکیدات موکد ساخت و هنوز منزل نرسیده رقم پیوفائی بر جریده احوال خود کشید
 و از طریق یهوداری و حریمت بر طرفی شده قدم در بادیه غدر و کفران نهاد و قطع دل بهر میدان کم نه که در گلزار
 دهر + کویاری و فاد هر هیچ هدم یافت نیست + از ابا و لگفتیم و بسیار خون خرم از و + کاشکی و شتمی دل که محرم یافت
 رکابدار فرصتی طلبیده خود را بخدمت برادر سلطان فلند و قصه ابو جیکه شنیده بود و بوقوف انارسانید برادر پادشاه طالا
 به نقد از وی ممتی پذیرفت و بمواعید بسیار عنایات بشمار او را مستظهر گردانید و بتدبیرهای صائب خود را از ضرر
 بر روزگاره میدشت اندک فرصتی را چنانچه عادت انقلاب بان و بی ثباتی اوضاع دوران باشد بهار دولت آن برادر

پادشاهی که در این زمان
 در محلی که خرگاه
 از شکارگاه و در شدند ملک
 آن بود که درین ساعت چیزی
 قابلیت محبت این سر نمود
 شرط خدمت بجا آورد و گفت
 خود را بقدر نمیدانم اما چون
 حقائق بهارست ازین چنین
 که جان رون تن پهن است
 بر او خود بغایت اندیشنام
 بملاک من کرکینه بسته است
 ملک از خار از او پاک سازم
 احوال و خبر ارباشی و در
 آن صوت بر عمده خود گرفته
 و از طریق یهوداری و حریمت
 دهر + کویاری و فاد هر هیچ
 رکابدار فرصتی طلبیده
 به نقد از وی ممتی پذیرفت
 بر روزگاره میدشت اندک
 پادشاهی که در این زمان
 در محلی که خرگاه
 از شکارگاه و در شدند ملک
 آن بود که درین ساعت چیزی
 قابلیت محبت این سر نمود
 شرط خدمت بجا آورد و گفت
 خود را بقدر نمیدانم اما چون
 حقائق بهارست ازین چنین
 که جان رون تن پهن است
 بر او خود بغایت اندیشنام
 بملاک من کرکینه بسته است
 ملک از خار از او پاک سازم
 احوال و خبر ارباشی و در
 آن صوت بر عمده خود گرفته
 و از طریق یهوداری و حریمت
 دهر + کویاری و فاد هر هیچ
 رکابدار فرصتی طلبیده
 به نقد از وی ممتی پذیرفت
 بر روزگاره میدشت اندک

بخزان نکبت سبدل شد و شکوفه کامرانی از نهال زندگانی او فرو ریخت قطعه کدام باد بهاری زید و آفاق
 که باز عقیش نکبت خزان نیست + دوام پرورش اندر کنار باد و مهر + طمع مکن که در دلبوس مهر بانی نیست +
 و چون مسندشاهی و سریناهنشاهی از فرسوده برادر بزرگتر خالی ماند برادر خردتر پایی بر پای تخت سلطنت
 نهاد و تاج شهر یاری ابرو کامرانی سرفرازی داد و فرو در ریاض ملک دولت غنچه شاهی شکفت + بوستان
 سلطنت را تازه شد از سر نهال + اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و نخست فرمائی که اشارت عالی به فاف
 آن صادر گشت کشتن رکاب را بود و بیچاره زبان نیاز بکشد که بیت خسرو ملک بر تو سیمون باد +
 آخرت فرخ و همایون با دیدگاه من بجز اخلاص و هواداری تو چیست عجز از آنچه من کردم نه
 نیست + پادشاه فرمود که بدترین گناهی فاسق کردن اسرار است و از تو آن گناه در وجود آمده بعد
 از آنکه سر برادر را که جمله ملازمان ترا به محرمیت آن اختصاص او نگاه داشتی مرا بر توجیه اعتماد خواهد بود
 ع از هم بی وفا جدائی خوشتر + چند آنچه رکاب را اضطراب نمود مفید نیفتاد و سیاست سلطانی گرفتار شده
 سرور سرفشای سرگرد مبت گزبان تو را زوار بود + تنیغ را با سرت چه کار بود + وفایده ملک در برادر
 این مثل آنست که اظهار اسرار نتیجه نیکو ندارد و مردم فاسق گردانیدن ثمره سعادت نمی بخشد شیر گفت
 لے مادر مهربان آنکه سر خود فاسق میکند غرضش اظهار آنست اگر نه باید که خود محرم شر خود باشد و بعد از آنکه
 اکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جایی رنجش نبوده و وقتی کسی با خود نتواند کشید اگر
 دیگر پرتاب جل آن نباشد عجب نیست فرو از خود را چون تو خود محرم نه + دیگری خود محرم آن چون بود + و دیگر آنکه
 چون از کشف سری آنچه حق بود ظهور کند اگر چه افشای سر عیب شمارند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوش
 آن عیب میتواند بود و توقع دارم که آنچه حق باشد با اظهار آن منت نهاده با غم از دل من برداری و اگر تصریح
 متواتر بکنایت باز گوئی و اگر در عبارت نیازی باری اشارت در بیغ نداری مادر شیر گفت بشرطیکه آن گنگار برادر
 را که گرد این فتنه برانگیخته بسزا برسانی و جمال عفو ز دیده بیا که از دیدن اه صدق و صواب نباشد شده
 بهوشانی و اگر چه علمای دین عارف حق الهی و فضیلت عفو و منقبت احسان با لغها نموده اند و بوز
 آن نموده سلوک آن به تب لیس و ترغیب فرموده اما در جزمهای که اثر آن فساد عالم و ضرر آن نهاد عالمیان شایع شد

۱۰ ای قاتل و
 ۱۱ رفت و دوبار شش رسید
 ۱۲ ای بچه باد
 ۱۳ بزرگ زبان و فاضل شاه
 ۱۴ شد از آنکه
 ۱۵ افشا کرد و حاجت ملک
 ۱۶ او شد از آنکه
 ۱۷ کردن از آنکه
 ۱۸ و برادر تو بودین شاه
 ۱۹ شد از آنکه
 ۲۰ بهیندن و فانی و غدر
 ۲۱ خودی کرد
 ۲۲ حاصل من بیت
 ۲۳ از زبان او از آنکه
 ۲۴ فانی کرد
 ۲۵ فانی شد
 ۲۶ داشت محفوظ
 ۲۷ حفظ از فوس
 ۲۸ که به غیر
 ۲۹ خود در لالت
 ۳۰ گنوت و کینت
 ۳۱ من گنای و بولکان
 ۳۲ قانون
 ۳۳ لے او را
 ۳۴ بهوشانی
 ۳۵ یعنی حکم
 ۳۶ به شد

کل خطیته در گوش کشید بیت چو خلوت نشین کوس رحلت شنید و گرزوق در کنج خلوت ندید +
 پادشاه چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت ملکه یزدام اختیار بیکبار و رکف کفایت
 او نهاد و در ویش را بیشتر اندیشه نانی بود حالا غم جهانی پیش آمد و خیال تحصیل کلمی بفکر تسخیر اقلیمی مبدل شد
 بیت در آن چمن که تو دیدی گلی بیار نامند خزان در آمد و سر سبزی بهار نامند روزی یکی ز درویشان
 که احیاناً بخدمت زاهد آمدی و شهادت نیاز زاری با او بر داری بیا نیدی بزیارت می رسید و آن حواله ضاع
 مشاهده نمود و آتش حیرت و راحت و لش مشعل گشت فرو آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پله
 کجاست خون چکیده ز شاخ گل با دهر آن اچه شد + چون شب در آمد و غوغای خلق فی الجمله تسکین
 یافت زاهد را گفت اسی شیخ این چه حالت است که من می بینم و اینچه صورت است که من مشاهده میکنم فرد
 مجموع روزگار تو روز امید بود + آن روز خوش گجاشد و آن روز کار کو + زاهد چند آنچه زبان اعتذار بر کار
 کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد نتوانست گفت همان فرمود که این سخن بهانه نفس است مقصود
 این اطناب خلاصه مانی الباب آنکه خاطر مبارک مائل متاع دنیا شده و ضمیر شرف بقید جاه و مال مبتلا
 گشته فروهای چو نتوانی قدر و حرص استخوان تاکی + در یغ آن سایه همت که بر مرور افکنی + بیا و من
 تجربه از عیار عیان ریفشان سرفرید و گریبان توکل کش و نواله زهر آلود دنیا بکام آرز و مرسان فرد
 بر خوان و هر دست ارادت ملن دراز + کالوده کرده اند بزهر این نواله را زاهد گفت اسی یار مهربان از
 گفت و شنود خلق و آمد و شد مردم چندان تفاوتی در حال من پدید نیامده و بدل متوجه همان کارم که میدانم
 همان گفت ترا حالا خبری نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را پوششیده است و آتزمان که بدانی پشیمان
 شود نخواهد و اشت فرو اینچنین کرده و آخر کار چون پشیمان شوی ندارد سود + مثل تو چون مثل نابینایی است
 که تازیانه را از راز باز نشاخت و بدان سبب و ورطه هلاک افتاد زاهد گفت چگونه بوده است آن حکایت
 مرسا فر گفت وقتی کوری و بیانی در بعضی از بیا بانها بمنزل نزول کردند چون وقت شبگیر آمد و خواستند
 که روان شوند نابینا تازیانه خود طلبید قضا ماری زیر ما فرود آید افتاده بود نابینا آری تازیانه تصور کرده بروا
 چون ست بروا لید از قره خود زم تر و نیکو تر یافت بدان شاد شده سوار گشت از تازیانه کم شده فراموش کرد و آچون

دولت مثل شمشیر در
 خلوت و ذوق نماز است
 ای غنا فقر و فقر و غنا
 ای اول ساخت
 مکی اول ساخت
 از تصفیه مقامات بندگان
 خداوند تعالی درون
 پیش ازین خیال کردن
 یک یک چیز را از قلم
 بود حال آنکه در قلم
 حال شد از قلم
 موقوف است از قلم
 در بیان قلم
 گاه آتش و شمشیر
 بی شدن و شمشیر
 هم در آتش و شمشیر
 مرغی که در آتش و شمشیر
 کنایه بر زبان و مصطلحات
 در آتش و شمشیر
 در آتش و شمشیر
 که بیان از آتش و شمشیر
 با آتش و شمشیر
 با آتش و شمشیر
 با آتش و شمشیر

ای در قلم از اوقات

از پایی و ارباب و از دست جلا و بیجا کسب خجالت یدیه ملازم رکاب شیخ روان شد و در آشنای راه حضرت
 شیخ دست بردوش درویش نهاد و آهسته گفت ای برادر اعتراض کبر و درویشان مناسب نیست چه اگر
 ملازمت سلطان نکنیم مثل شما مظلومان از دست ظالمان ربانی نیابید و درویش دانست که آن اعتراض
 از روی جهل و نادانی بوده و هر چه از اهل کمال در وجود آید از نقصان خالی خواهد بود زیرا که ارادت شیخ
 کامل و ارادت حق خانی شده پس هیچ چیز از و صادر نشود که نه مرا و حق باشد و هیچ فعل و اگر چه ظاهراً
 خلاف عقل و طبع نماید خالی از مصلحتی نخواهد بود **مشنوی** آن سپهر را کفن خضر برید
 حلق و سر آنرا در نیاید به عام خلق و در درون بحر کشتی ترا شکست و صد درستی در شکست خضر هست
 چون شکسته بند آمد دست او پس رفو باشد لقیین شکست او و گر کی را سر بر دانه بدن و صد هزاران
 سر بر آرد و زمین و کالی گر خاک گیر و زرشود و ناقص از زر بر و خاکستر بود و غرض از ایراد این مثل
 آن بود که بزرگان دین ملازمت سلاطین اختیار کرده اند و از تر و درگاه ملوک بیارند اشتیاع تو که
 باشی که در آئی بشمار سی یاری و منته گفت آنچه در معودی که کار بخدمت ملوک تقرب جستند بلی آن بنا بر
 مصلحت کلی بوده و بلی الهام الهی در آن شروع نموده اند و مطلقاً هیچ غرض و نیوی و نفسانی آمیزش
 نداشته و هر که برین امر است مانند هر چه کند و گوید کس از سره اعتراض نیست و لیکن مثال کسان این پایه کجا
 رسد و منمای آن در چه بجهت استحقاق نمایند و دیگر آنچه گفتی با دوشاه سایه ای است آن نیز مسلم میدارم اما این
 صفت بادشاهی است که کارهای و براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور نه کسی را بغرض تربیت کند و نه
 به میل عقوبت فرماید و پسندیده درین اخلاق ملوک آنست که ملازمان ستوده خصال را عزیز دارد و خدمتکاران
 بی وفا و غدار را ذلیل گرداند و قطعه گلین حال بنیک و انرا تازه دارد و آب حمت خویش بهوانک چون خار مردم
 از راست و کند از بچ و بن بهیبت خویش و مادر شیر گفت این سخن را که تو میگوئی راست است اما قضیه تو برعکس
 مینماید و مجموع حضار این مجلس متفق اند بر آنکه شهنشاه ملک الملزمی بود ستوده سیرت و پسندیده سیرت و در
 اقوا و افتاد که با تش سبایت تو خزن امید واری و سوخته شد و شامت افساد تو اساسی ناداری ملک مندم
 گشت بهیبت آتش بر فروختی ز حسد و عالمی را بسوختی ز حسد و منته گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست حاضران

این را می بین
 که از جمله آن عقل
 نقل سلسله
 بفتح اول کردن و در
 دادن و بیان و در
 و صبح و بیان و در
 ست ۱۱ و ۱۲
 حال آنکه لطیف و لطیف
 بنزد و در ۱۱ و ۱۲
 از عکس با قضیه
 است ۱۲
 و از جای سید و
 در شرح کلمات نوشته
 که افواج خود است که
 بضم اول باشد از
 و اولی اعرب ندانند
 بدل کرده اند ضم فاک
 بهیبت سبایت و او
 بر اساحت و او
 شد چنانکه در عقل
 گویند چون صیغه را
 تصغیر و جمع را
 و در ۱۱ و ۱۲
 و در ۱۱ و ۱۲
 و در ۱۱ و ۱۲
 و در ۱۱ و ۱۲

همه دانند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و مخالفت قائم نبوده و عداوت قدیمی خود چگونگی
خیال توان بست و اورا نیز ملائکه محال قصد و فرصت بدکرداری و قوت دفع من بود با من جز طریق شفقت
و رحمت معی نداشت و من نیز در نظر ملک خوار و بمقدار نبودم که از روی حسد و حق بدفع او مشغول شدم
لیکن ملک انصیتی کردم و سخنی که شنیده بودم و آثار آن مشاهده نموده بغیر ضایع بسمع ملک سنانیدم و
بر من واجب بود حق نعمت ملک شناختن و صورت عذر و قصد گاو بر استی باز نمودن آنچه من گفتم ملک
نیز خود تحقیق فرموده مصداق سخن بر کمال سعوی من ملاحظه کرد و بر مقتضای رای خود مهربانی مضار رسانید
و بسیار کس که با شتر به زبان یکی داشتند و در خیانت و عداوت شریک بودند حالا از من که حلقه‌ای را شعار
خود ساخته ام ترسان شده اند و الحق مرسخن است و رشت است فرو با هر که است گفتم فی الحال خصم من شد
خاموشی از همه به چون نمیتوان گفت و هر آئینه اهل نفاق و خون من سعی خواهند کرد و من گمان نبرم
که مکافات نصیحت و نتیجه خدمت من این خواهد بود که بقای من ملک امتفک در بخور و اردو چون و منته
سخن بدیجارسانید و روزیگاه شده بود شیر گفت او را بقیات باید سپرد تا در کار و تفحص کنند چه در احکام
سیاست و شرائط انصاف و عدالت بی ایضاح بنیت و الزام حجت عن نشاید که حکمی با مضار رسد و منته
گفت که ام حاکم راستکار تر از عقل شهریار است و کلام قاضی منصف تر از بهای ابا و شاه کامکار و جگر فند
که ضمیر سیر سلطانی آئینه است با صفا بلکه جامی است جهان نما و صورت نما حال هر یک ملازمان و درگاه
روشن و هویدا فرود تکرار کرده دفتر اسرار کنان رای توانوری در قهرای روزگار و وقایع
میدانم که در کشف نقاب شهرت و رفع حجاب شک و مظنت هیچ چیز برابر فرست ملک و بصیرت او نیست
و هر آئینه چون مرات حکم از رنگار غرض و میل مصفاست و انفع که اگر تفحص لیسار و در همه حال برات دست
من ظاهر گردد و نفس صدق آمیز من چون تابا شیر انوار صبح صادق بر عالمیان روشن شود و از کس مخفی نماند
با غرض رای تو و شیر گفت ای و من و تفتیش این مهم مبالغه بنهایت خواهد انجامید و تحقیق این کار بر وجهیکه زیاده
از آن تصور نتوان کرد و وقوع خواهد یافت قطعه سعی خواهیم کرد و اندر کار و کاف و این سخن تا بدان غایت که چون
در خیرم برون خود تو میدانی که من اسرار نهان سپهر و جلای از نور ضمیرم برون و منته گفت من به اسطر

عناد و امرش در جواب شیر
غایت از غرض و کشف
نفاق و انفاق غالی از
منصف و محسن نیست
غیر ازین و در ملک
شکل و کفر و جانی
چنانچه از خط و پند
دور و مضطرب و دوقوم
جام معلوم نماید
چون عادت از کار و بوم
بکینه خفا که در کینه
است از غیبت
بنظم کاف و قاف
این صبح خوشی و روز
عالم موجودات
ای بخت و امر عباد و دار
باشین و فطرت
بروزن و روزی
بشخصه و کس
سودمند و از درون
بسیار و آواز که
دور و با کار
و در آن روز
از آن روز

بسیار

چو شمع از سوز دل به شرب بکوی یار میگرم + گهی میسوزم از درد و گهی از غم زار میگرم + زن باز رگان نیز
 جوان را دیده دل از دست داده بود و دفتر شکیبائی و کل بر طاق نسیان نهاده فرو دل رفت و سینه
 نیز تپش از جان کنون + ای صبر باز که در آنجا نه جای تست + جاذبه کشش از جانبین در کار آمد
 بیواسطه دلاله با یکدیگر ملاقات نمودند و راه آمد و شد میان ایشان از غبار اغیار صافی شد و در زن
 اورا گفت تو بهر وقت که تشریف حضور از زانی میداری و زاویه مارا بجال خویش آراسته میگردانی
 و نورانی میسازی و لاشک ترا توقیفی می افتد تا آوازی دهی و سنگی اندازی اگر از صنعت نقاشی که در آن
 باب ستم زمان و سرآمد دورانی فکری فرموده نقشندهی بنائی و چیری سازی که میان من نوشتانه باشد از
 حکمت و درویشیت و تصلاح نزدیکتر بینماید جوان نقاش گفت چادری دورنگ بسازم که سفیدی درو
 مثال ستاره در آب تابان باشد و سیاهی بروی مانند موی رنگیان بر بناگوش ترکان و خشان چون
 توان علامت مشاهده کنی ز رو بیرون خرام ایشان با یکدیگر این موافقت می کنند غلام از آن نقاش و پس لوار
 افتاده می شنید بیت لب نکستائی اگر ت نوشتهاست + کز پس یواریسی گوشهاست + چند روز برآمد و چادر
 تمام گشت و وعده آمده بود و ناانجامید و روز نقاش مهمی رفته بود و تا بیکاهای بانه غلام آن چادر را بهانه
 آنکه طرح رنگ آمیزی آن معلوم میکنم از دختر نقاش عاریت خواست پوشیده بخانه معشوقه درآمد زن تامل
 از رغایت شغف که ملاقات محبوب داشت میان یار و اغیار فرق نکرد و بیگانه را از آشنایان شناخت
 بهیبت در داو تن بصحبت و در عیش زو قدم + دیدار شد میسر و بوس کنار هم + غلام بدان لباس و خود حال
 کرد و پس از فراغت چادر را باز داد و قضا را در بها نوقت نقاش پرسید و از آرزوی دیدار معشوق لباس صبر
 چاک زده چادر برکتف انداخت و روی بخانه باز رگان نهاد و زن پیش باز دیده تعلق بسیار نمود و گفت ای
 دوست خیر هست که همین ساعت باز گشته جوان دانست که قصه حبست آمدن را بهانه کرده فی الحال معاونت نموده
 بر سر کار اطلاع یافته غلام دختر را ادبی طبع کرد و چادر را سوخته ترک صحبت مجبور گرفت و اگر آن زن کار شتاب
 نکردی بلوث ملاقات غلام آلوده نگشتی و از ملاقات یار غریبه معاشرت دست جانی محروم نگشتی بیت چون
 نهال شتاب بنشانی بر بر میوه پشیمانی + و این مثل من آن قوم تاملک معلوم فرماید که در کار من شتاب نمی باید کرد و حقیقت

ولا الله ربنا
 مرد از کار آمدن زن و وضع
 در میان دو کوه باشد
 ۱۲
 گوش از شکسته و با هم
 کشف و کمال و خل از
 کندری شرف و خل لغات
 بهین بر خلق کرده
 صاحب فتنه سینی
 بهین صبح
 فتح که شمشیر
 باشد زینت
 رنجی سینی شنبه
 و بعضی یعنی
 ۱۲
 کاری از دادن با حد
 کردن و با هم شرکت
 اگر سینه سینه بود
 ۱۲
 چهره پادشاه بود
 ای بدختر نقاش
 ۱۲
 جامعت کرده فتنه
 ۱۲
 بهرام شریف اوری
 داری شده خیر
 آن

سزا تن برداشته از پنج خصل صی و او ندوان شخص سومی را قطران مالیده در آفتاب افکند تا بعد
از مدتی بزاری زار ملاک گردید و شامت حسد آن برشته تن را بجز او سزا سازید و کاملان گفته اند ریاضی
آن در دو که در مان پذیرد حسد است + آئین حسد قاعده دیو دوست + گویند حسد و خصم مرم باشد + گزرا که
نکو در نگر می خصم خود است + هیچ بخشی از حسد عظیم تر نیست چه در حسد و پیوسته از شادی مردم غمناک
باشد و از راحت دیگران در محنت مبت درین قصه جان میکند مروی + که بهرحه دارد و خود آن کی
و این مثل برای آنست تا معلوم کرد که حسد بدینجا می رسد که کسی به نسبت خود نیکویی نمیخواهد
و ازینجا معلوم توان کرد که نسبت دیگری در چه مقام خواهد بود و گمان می برم که قصه و منه انگیزنده
حسودان باشد و مادر شیر گفت من از مقر بان این درگاه شیوه حسد فهم نکرده ام و هیچ
کدام گمان این صفت نکو بهیده نبوده و غالب آنست که اتفاق همه بر قتل و جهت نصیحت ملک
باشد و اگر نه دفع او بدین مقدمات محتاج نیست شیر گفت که درین قضیه شبهه دارم و بهجت رفع آن
در کار و منه شتاب نخواهم نمود و میباد که برای منفعت دیگران حضرت خود طلبیده باشم و بر آن
خوشنودی خلایق قهر خالق حاصل کرده تا در کار او تفحص تمام ننمایم خود را در کشتن او معذور خواهم داشت
چه در کارش زنده که تعجیل کردم و نیمه پشیمانی میباید خورد و جواب آنست که بجز و گمان اهل هنر و آریاب
کفایت را ضایع نگردانم و تا حال یقین از پس پرده گمان روی نمایم هیچ حاکمی با مضار سازم و او غمناک
این سخن که نتیجه طبع شریف و زاویه ذهن صافی یکی از اکابر است در نگزرم مشغولی چو چشم افتد
بر گناه کس + تامل کن اندر عقوبت بسی + که مهل است لعل بدخشان شکست + شکسته نشاید در باره
بست به بندی سبک دست بدون بر تیغ + بدندان گز دلشت دست در تیغ + سخن میان شیر و مادر شیر
با تمام رسید و هر یک با رامگاه خود رفتند اما چون دهنه را بنزدان برده بند گران برپایی و گزروش
نهادند کلیده را سوز بر آوری و شفقت صحبت بر آن داشت که بدین اور و دنی الحال که بنزدان آمد
چشمش بر دهنه افتاد و باران سه شک از سحاب دیده باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و
محنت چگونه توانم دید و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذت باشد مشغولی بی تو ای آرام جانم زندگانی

فصل نام دارد
باشد که بنزدان مانده
و آن روزی است که از محنت
و عجز و کسب از کسب
و از ابواب جبهه المومنین
خانند اب
چاکه که استخفاف آن
داشت ۱۲
بعضی از جان سید باقی
نشد ۱۲
از حیانت ثانی برات
داده و من سباده
او را ملاک بنام و بال
آن بمن عاید خواهد شد
بزرگان دین ۱۲
سرانجام آن نیست
۱۲

چون کنم چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم + گفته با هجر من در ساز و بی من بگذران + بادشاهی کرده با تم پاسبانی چون کنم + دمنه نیز بگریه در آمد و گفت بمیت مرادوری دوستان عزیز + جگر خسته دارد دل آزرده نیز + و مرا اینهمه محنت و مشقت و بلای زندان و بندگران چندان نیست که با فراق تو دمی باید ساخت و آتش هجران می باید گذاخت قطعه شب نیست که مفارقت شمع عارضت + آتش غم دل بریان کباب نیست + یکدم نمیرود که ز هجران جان گذار + از خون دیده چهره زردم خضاب نیست + کلیله گفت ای دمنه چون کار بدین درجه رسید و هم بدین مرتبه انجا میداگر با تو درین سخن درشتی کنم باکی نباشد و من از بدایت حال اینهمه می دیدم و در پند دادن مبالغه میکردم بدان التفات نمینمودی بر راه ضعیف تدبیر اصائب خود مستظهر بودی با خرمهان شد که اول گفته بودم فرو گفتم ایدل مرو آنجا که گرفتار شوی + عاقبت رفتی و هم گفت منت پیش آمد + و اگر در مبادی احوال در غفلت تو تقصیری کردی در تنبیه تو غفلت و زردی امروز با تو درین خیانت شریک بودی و این نوع سخنان گفتن نتوانستی له مخالف با تو گفته بودم که اشارت علماء در آنچه گفته اند که ساعی پیش از اجل میرود چه چیز است مراد از این لفظاع زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منقوص گرداند و هر لحظه مرگ را بارز و طلبد چنین که ترا پیش آمده هر آئینه مرگ ازین زندگانی خوشتر است بمیت چنین که هست دولت را رخصه فرسودن + هزار بار به از بودن ست نابدون + دمنه گفت ای برادر همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرط نصیحت بجای می آوردی و لیکن شره نفس و حرص مال و تمنای جاه رای مرا ضعیف گردانید و مصالح ترا در دل من بقید کرد و با آنکه میداستم که ضرر این کار بغایت و خطر آن بسجد و نهایت است بسعی تمام شروع نمیدوم چنانچه بیماری که آرزوی خوردن بر و غلبه کند اگر چه حضرت آنرا می شناسد بدان التفات ننماید و بر وفق آندوی خود عمل کند و چنین کس اگر از متابعت هوای نفس نتواند گذشت هر چه پیش آید از بلا و غم باید کشید و اگر شکایت کند هم از خود شکایت باید کرد و فرود من ناله زریگانه ندارم که دلم را + هر غم که رسیدست هم از خوشی رسیدست + کلیله گفت که مرد عاقل آنست که در فاتحه هر کار نظر بر خاتمه آن اندازد و پیش از نشان دادن نهال ثمره آنرا ملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پشیمان نگردد و چه آن

کلیله گفت ای دمنه چون کار بدین درجه رسید و هم بدین مرتبه انجا میداگر با تو درین سخن درشتی کنم باکی نباشد و من از بدایت حال اینهمه می دیدم و در پند دادن مبالغه میکردم بدان التفات نمینمودی بر راه ضعیف تدبیر اصائب خود مستظهر بودی با خرمهان شد که اول گفته بودم فرو گفتم ایدل مرو آنجا که گرفتار شوی + عاقبت رفتی و هم گفت منت پیش آمد + و اگر در مبادی احوال در غفلت تو تقصیری کردی در تنبیه تو غفلت و زردی امروز با تو درین خیانت شریک بودی و این نوع سخنان گفتن نتوانستی له مخالف با تو گفته بودم که اشارت علماء در آنچه گفته اند که ساعی پیش از اجل میرود چه چیز است مراد از این لفظاع زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منقوص گرداند و هر لحظه مرگ را بارز و طلبد چنین که ترا پیش آمده هر آئینه مرگ ازین زندگانی خوشتر است بمیت چنین که هست دولت را رخصه فرسودن + هزار بار به از بودن ست نابدون + دمنه گفت ای برادر همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرط نصیحت بجای می آوردی و لیکن شره نفس و حرص مال و تمنای جاه رای مرا ضعیف گردانید و مصالح ترا در دل من بقید کرد و با آنکه میداستم که ضرر این کار بغایت و خطر آن بسجد و نهایت است بسعی تمام شروع نمیدوم چنانچه بیماری که آرزوی خوردن بر و غلبه کند اگر چه حضرت آنرا می شناسد بدان التفات ننماید و بر وفق آندوی خود عمل کند و چنین کس اگر از متابعت هوای نفس نتواند گذشت هر چه پیش آید از بلا و غم باید کشید و اگر شکایت کند هم از خود شکایت باید کرد و فرود من ناله زریگانه ندارم که دلم را + هر غم که رسیدست هم از خوشی رسیدست + کلیله گفت که مرد عاقل آنست که در فاتحه هر کار نظر بر خاتمه آن اندازد و پیش از نشان دادن نهال ثمره آنرا ملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پشیمان نگردد و چه آن

پشیمانی و پشیمانی جز شتاب اعدا و ملالت احبا فائده ندارد و پشیمانی چه سود آخر چه در اول خطا کردی +
 دمنه گفت ای برادر بی خصم بودن صفت مردم دون بهمت است و این گذشتن و در خرمی زلستین
 حالت هر سفل و بنجیر دست هر کجا علو بهمتی بود او را از رنجهای صعب و خطرهای کلی چاره نباشد فرد که
 بچوگان هوس بودن توان گوی مراد + پادشاه میدان نمی اول ز سر باید گذشت + کلیله گفت دولت
 فانی و جابه بی اعتبار بدینهمه رخ و محنت نیز و ملیت از سر استان دولت سیوه شادی مجوی + زانکه
 کمتر سیوه زین باغ انقلاب عالم است + بایستی که بر تو التفات برال و جابه دنیانی افکندی تا در چاه رخ
 و لعب نمی افتادی و نهال حقد و حسد نیکاشتی تا امروز سیوه بلیت و نکبت نمی چیدی دمنه گفت میدانم که
 تخم این بلا من برانگنده ام و هر که چیزی بکار و هر آئینه همان بد و در فرزندکی نیک بینی و زیدی بد + ز جو
 جور وید و گندم ز گندم + و من ز هر گیاه کاشته ام گلنگبین توقع نتوانم کرد و این زمان که کار از دست
 رفته و دست از کار باز نمانده نه بر انگشت تدبیر گیره تقدیری کشاید و نه در آئینه اندیشه چهره صواب می نماید
 بخطای خود و انا و لعیب خود بینا گشته ام و دانسته که گوهر شاهوار دولت بنحاطره گرداب محنت نمی رزد و فرد
 پس آسان مینماید اول غم و ریاهوی سود و غلط گفتم که این طوفان بعد گوهر نمی آرد + کلیله گفت حال تدبیر
 خلاص خود بر چه وجه کرده و راه نجات خود از کدام محو خیال بسته دمنه گفت فرو از تنگنای عشق تو بستن
 ره خلاص مشکل توان که رخنه تدبیر بسته اند + چنان مینماید که کشتی حیات درین گرداب مهلک غرق
 خواهد شد و آفتاب بقا بمغرب فنا و فوات غروب خواهد نمود و من بهیچ وجه تن بر بوقی نخواهم داد و چندانکه حیل و
 فریب بکار توان برود خلاص خود دروغ نخواهم داشت اما رنج من بسبب آن زیاده شده است که مبادا تو بمن
 سهم شوی و حکم مصاحبت که میان ما بر حد اتحاد پیوسته است در ورطه هلاک افتی و اگر عیاذا باشد ترا تکلیف
 نمایند تا آنچه از اسرار من میدانی باز گوی از زمان مشقت من از دو گونه روی مینماید یکی رنج نفس تو و خجلت آنکه
 از جهت من بر حمت افتاده باشی دوم آنکه مرا امید خلاصی باقی نماند بجهت آنکه صدق قول تو بر میگشتن
 روشن است و باز گرفتن گواهی راست از مثل تو که بنای کار خود برستی و درستی نهاده محال خواهد بود برین
 تقدیر دیدار من تو بقیامت می فتد و ملاقات جز در عرصه محشر دست نمیدهد کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنووم و تو

بافتن شاد شدن بکوبی
 که کعبه رسد از طاعت و غایت
 ز بهر دارا اول و فتنه خانی و کون
 بفرم اول و فتنه خانی و کون
 یا لث کعبی باشد که کعبه را
 تفاوت آنست که کعبه را
 گل و قند سازند و کعبه را
 کعبه را که عمل است و کعبه را
 و کعبه را که عمل است و کعبه را
 زانکه در ۱۲۵۵
 زانکه در ۱۲۵۵
 و پناه و بلایا
 پیش از آمدن ۱۲۵۵
 کاف واری بر وزن
 و جماعت حاضر را گویند و معنی
 همه کسان و پنهان و پنهان
 بمکاران و پنهان و پنهان
 اب ۱۲